

دلا، رو، رو، رو، رو، رو، شو که بودی  
بدای، صحرا و ناموس، شو که بودی  
مولوی، دیوان، شمس، غزل شماره ۲۶۶۲



متن کامل برنامه شماره  
۷۳۱ گنج حنوز

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۲

دلا، رو رو همان خون شو که بودی  
 بدان صحرا و هامون شو که بودی  
 درین خاکستر هستی چه غلطی؟  
 در آتشدان و کانون شو که بودی  
 درین، چون شد چگونه؟ چند مانی؟  
 بدان تصریف بی چون شو که بودی  
 نه گاوی که کشی پیگار گردون  
 بر آن بالای گردون شو که بودی  
 درین کاهش، چو بیمارانِ دقّی  
 به عمر روزافزون شو که بودی  
 زبونِ طِبِّ افلاطون چه باشی؟  
 فَلَاطُونِ فَلَاطُونِ شو که بودی  
 اَیْمَ هُوَ کی، اسپرانه چه باشی؟  
 همان سلطان و بارون شو که بودی  
 اگر روین تنی، جسم آفتِ توست  
 همان جانِ فریدون شو که بودی  
 همان اقبال و دولت بین که دیدی  
 همان بختِ همایون شو که بودی  
 رها کن نظم کردنِ دُرّها را  
 به دریا دُرِّ مکنون شو که بودی



با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۲۶۶۲ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۲

## دلا رو همان خون شو که بودی

### بدان صحرا و هامون شو که بودی

خطاب مولانا به دل یا مرکز انسان است، که از آنجا همه فکرها و اعمال ما سرچشمه می‌گیرند. همین طور که می‌دانید ما از جنس زندگی یا هوشیاری هستیم، که وقتی وارد این جهان می‌شویم، در شکم مادرمان همان هوشیاری تنمان را می‌تند، درست می‌کند و وقتی می‌آید بیرون، وارد فضایی می‌شود بنام ذهن که با فکرها سر و کار دارد، فکرها مربوط به چیزهای بیرونی هستند. فکرها به اصطلاح فرم‌اسیونهای انرژی هستند. و هر چیزی را که برای ما مهم باشد خانواده یا جامعه آنها را تعریف می‌کند و آنها بصورت فکر به ما ارائه می‌شوند.

بنابراین ما بعنوان امتداد خدا یا هوشیاری یا خدائیت که در اینجا اسمش را گذاشته خون، ما به این چیزها می‌چسبیم یا با این چیزها هم هویت می‌شویم و به اینها جان می‌دهیم، اینها را می‌گردانیم و با گردش آنها چرخش آنها در ذهن یک تصویر ذهنی تولید می‌شود، که این تصویر ذهنی واقعاً مثل تکه های عکس است که تند تند عوض می‌شوند، مثل فیلم سینمایی، فیلم پیوسته به نظر می‌آید. و من ذهنی هم درواقع درست می‌شود، به خاطر پریدن ما از یک فکر به یک فکر دیگر، و این فکرها شرطی شده هستند، این فکرها مربوط به چیزهایی هستند که ما با آنها هم هویت شدیم.

هر چیزی که برای ما مهم باشد و ما با آنها هم هویت بشویم، یعنی به آنها هویت بدهیم، یا عبارتی دیگر هویت خودمان را به آنها بدهیم یا تفویض کنیم اینها مرکز ما می‌شوند. هر چیزی که مرکز ما باشد ما از پشت عینک آن دنیا را می‌بینیم، و آن دید به ما فکر می‌دهد و عمل می‌دهد. و اگر این چیزهایی که در مرکزمان هستند، از جنس چیزهای بیرونی باشند، ما مرتب در صدد دیدن جهان بر حسب آنها خواهیم بود. و دنبال زیاد کردن آنها خواهیم بود. و همیشه بسوی آنها جذب خواهیم شد، برای اینکه از جنس آنها شده‌ایم. این دید و بر اساس این مرکز یا دل فکر کردن بسیار درد آور است.

مقصود ما از آمدن به این جهان این است که اول یک تصویر ذهنی درست کنیم، آن را بکنیم مرکزمان، از پشت آن دنیا را ببینیم، این کار سبب فکری می‌شود و اعمالی می‌شود که ما را نگه می‌دارد، سبب بقای ما می‌شود.



و جدایی را تجربه می کنیم، لقمه را برمی داریم مثلاً دهان خودمان می گذاریم، خودمان را از دیگران تشخیص می دهیم. ولی این دید در دراز مدت درد زاست، اگر بخواهیم با این دید زندگی کنیم، رابطه با همسرمان، با بچه مان با مردم برقرار کنیم، یا رابطه با خدا برقرار کنیم، این دید بدرد نمی خورد و سرانجام به درد ختم می شود، به عدم شناخت ختم می شود.

کما اینکه مولانا در درسهای قبل به ما گفت که: اگر من ذهنی را نگه دارید و دید آن را دید خودتان بکنید و مرکزیت آن را قبول بکنید، هر رابطه ای باب صغیر خواهد شد. و منظورش از باب صغیر این بود که این رابطه در دوا خواهد بود تا شما را خم کند، و منظور از خم کردن همان تسلیم است. و منظور از تسلیم پذیرش اتفاق این لحظه است بدون قید و شرط قبل از قضاوت، که این کار ما را از جنس همان هوشیاری می کند که از اول بوده ایم. پس تسلیم یعنی پذیرش اتفاق این لحظه یا فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه همان چیزی است، یا همان عملی است که زندگی از ما می خواهد.

درست مثل اینکه می گوئیم تا بحال به چیزهای این جهانی تعظیم می کردیم، الان مثلاً به زندگی یا خدا تعظیم می کنیم. این کار سخت انجام می شود، برای اینکه آن دید من ذهنی نمی گذارد ما درست ببینیم. خواندن اشعار مولانا به ما حتی در حالی که مرکز مادی داریم یک جورهایی دید خوب را میسر می کند. گهگاهی ما موفق می شویم با عینک زندگی، یعنی نه این هم هويت شدگیها، هم جهان را ببینیم، هم خدا را ببینیم، هم خودمان را ببینیم، هم بینم کجای کاریم.

و امروز مولانا در همان ابتدا به مرکز انسان می گوید: رو، رو یعنی برو مؤکداً این کار را بکن، همان خون شو که بودی، یعنی همان هوشیاری بشو که بودی. یعنی قبل از آمدن به این جهان بودی. ببینید پس در اثر فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه که اتفاق این لحظه را قضا تعیین می کند، قضا قانون الهی است که اتفاق این لحظه را تعیین می کند، و این بهترین اتفاقی است که برای ما می افتد، ما از جنس همان هوشیاری می شویم که از اول بودیم. منتها هوشیارانه. بنابراین ناهوشیارانه ما می آییم، همینطور چشم بسته با این چیز با آن چیز هم هويت می شویم، می کنیم آنها را مرکزمان، بعد درد می آورد این کار، این کار درد می آورد.

درد به ما می گوید که خوب چه اشکالی دارم، کجای دید من غلط است. انسانهای بزرگی مثل مولانا بلافاصله به شما نشان می دهند که کجای کارت غلط است. می گویند که شما باید الان هوشیارانه در حالی که درد می کشی، برای اینک آن دید قبلی را می خواهی بگذاری کنار، چون به محض اینکه آن دید معمول را که تا حالا به آن عادت



کرده ایم می گذاریم کنار، درد ایجاد می شود و می ترسیم، می گوئیم نکنند داریم اشتباه می کنیم. و هوشیارانه برمی گردیم دوباره از جنس همان خون یا همان هوشیاری می شویم که از اول بوده ایم یعنی قبل از آمدن به این جهان بوده ایم.

چرا می گوید خون؟ برای اینکه می دانید خون مایه حیات جسم ماست، خون است که غذا می رساند و اکسیژن می رساند به سلولهای ما، اگر خون نباشد ما می میریم. و آن هوشیاری هم اگر نباشد ما بلحاظ معنوی می میریم. شادی نخواهیم داشت آرامش نخواهیم داشت، جاندار نخواهیم بود، جان نخواهیم داشت، بی حوصله می شویم افسرده می شویم، پر از درد می شویم.

پس برو هوشیارانه همان خون شو که بودی. خوب اگر همان هوشیاری بشویم یعنی از جنس خدا داریم می شویم. اندازه مان چقدر می شود؟ می گوید: بدان صحرا و هامون شو که بودی. صحرا و هامون، هامون هم به معنی دشت نماد فضای یکتایی است یا بینهایت خداست.

پس درواقع می گوید: برو مرکزت را عوض کن، مرکزت را از جنس خدا کن، بینهایت خدا باشد. و از جنس همان هوشیاری بشو هوشیارانه که از اول آن بودی، قبل از آمدن و هم هویت شدن و آلوده شدن و درگیر شدن با این چیزها و تفویض هویتت با چیزها که الان کنترلت می کنند. در ضمن ما با هر چیزی که هم هویت بشویم آن را بگذاریم مرکزمان، آن چیز بیرونی ما را کنترل می کند، اداره می کند. واضح است دیگر برای اینکه از پشت عینک او به جهان نگاه می کنیم، یا آن. اگر انسان باشد بگوئیم او، اگر جسم باشد مثل پول، مثل متعلقات ما، مثل دردهای ما، مثل مقام و منصب ما.

## درین خاکستر هستی چه غلطی؟

### در آتشدان و کانون شو که بودی

می بینید که هستی یعنی حس وجود در ذهن، وقتی با چیزهای این جهانی هم هویت می شویم و آنها می شوند مرکز ما، ما تبدیل به جسم می شویم. جنس ما موقتاً در ذهن عوض می شود، جنس اصلی ما عوض نمی شود همان هوشیاری هستیم، چون نظیر آن در این جهان نیست. ولی فعلاً مرکز ما از جنس جسم می شود.

می گوید: در این خاکستر هستی، وجود که یک چیز ذهنی است، چه می غلطی؟ پس همین غلطیدن هم نشان می دهد که ما روی هستی، حس وجود در ذهن می غلطیم، یعنی کاملاً با آن عجین نشده ایم. معنی اش چی هست؟



معنی‌اش این است که هر موقع خواستیم می‌توانیم جدا بشویم. شما روی قالی می‌غلطید، دوست ندارید، بلند شوید. پس ما هم بعنوان هوشیاری در روی خاکستر حس وجود در ذهن می‌غلطیم، شما دوست ندارید؟ مولانا می‌گوید بلند شوید. و ضربان تکاملی زندگی می‌گوید: بلند شو. نمی‌توانی زیاد در ذهن بمانی؟ بلند شو پس.

و چرا می‌گوید خاکستر؟ برای اینکه خاکستر بی‌ارزش است. و همانطور خاکستر آتش خاموش است. ما آتش عشقیم، در ذهن خاموش شدیم. آیا می‌شود روشن بشویم؟ فوراً. با اراده شما و خواست شما آتش عشق در شما روشن می‌شود. برای همین می‌گوید: در آتشدان و کانون شو که بودی، آتشدان یعنی فضای یکتایی که آتش عشق در آنجا هست، برو با خدا یکی بشو.

حالا معنی همین کانون این است که: محل تجمع هوشیاری است، نور است. یعنی به وضعیتی ما درمی‌آییم که خرد زندگی و عشق زندگی و لطافت زندگی از ما می‌تواند منتشر بشود. اول خودمان تجربه می‌کنیم، می‌گوییم مثل اینکه من به یک بینهایتی که خیلی لطیف است، زنده شدم، من از این جهان آزاد شدم، من الان یک جور دیگر فکر می‌کنم، مثل اینکه یک فکر کننده دیگری در من دارد کار می‌کند، این فکر کننده زندگی است، قبلاً چیزهای بیرونی بودند، قبلاً یک من ذهنی بود.

و می‌گوید همچون هنری هم نیست، برای اینکه قبلاً آنجا بودی تو. یعنی این منظور زندگی از آوردن ما، که بیدار شدن از خواب ذهن و درد است و بیدار ماندن است، همچون کار مشکلی نیست، که می‌گوییم فلانی به حضور رسیده، عجب آدم مهمی است! چرا آدم مهمی است؟ همان آتشدان و کانون می‌رود که قبلاً بوده.

پس معلوم می‌شود که یک خُرده شناسایی انسانها بیشتر بشود، مخصوصاً در سنین جوانی که هم هویت نشدیم ما، درد زیادی ایجاد نکردیم، لایه لایه خودمان را نپوشاندیم زیر آنها، می‌توانیم آزاد بشویم. اما نسخه‌های مختلفی از مولانا برخی از ابیات مولانا را در این غزل یکجور دیگر نوشته‌اند که آن را هم نگاه می‌کنیم، که یکی‌اش این بیت است:

## درین خاکستر هستی چو غلطی؟

### در آتشدان و کانون شو که بودی

هر دو معنی تقریباً یکی است می‌گوید: وقتی در این خاکستر هستی می‌غلطی و درگیر کارهای بیرون هستی، اولاً بدان که این خاکستر هستی است، هر کاری می‌کنی، مثلاً مشغول بیزنست هستی، مشغول مذاکره هستی،



بدان که در خاکستر هستی می غلطی. ولی سعی کن در حالی که در بیرون داری کار می کنی در آتشدان و کانون باشی، یعنی یک قسمت ثابت و پابرجا بعنوان حضور حضور ناظر در تو باشد.

می شود که ما به یک عمقی الان زنده باشیم، در بیرون هم کارمان را انجام بدهیم، به طوری که آن کار زیر اداره و مدیریت همان قسمت ثابت ما باشد، که آتشدان و کانون است. یعنی با او یکی هستیم، عشق را دارم تجربه می کنم، و خرد زندگی از این کانون به فکر و عمل می ریزد، و در بیرون کار هم دارم می کنم، کارم که تمام شد می فهمم که کار را آتشدان و کانون می کرده، خرد زندگی واردش شد، و این جور کار و این جور فکر بسیار سازنده است. مثل آن حالت قبل نیست که دردهایم منیت ام بریزد به این فکر و عملها، که سرانجام منجر به درد بشود.

## درین چون شد چگونه؟ چند مانی؟

### بدان تصریف بی چون شو که بودی

چون شد چگونه؟ یعنی ذهن، ذهن یا ما بعنوان من ذهنی، زندگی را بصورت مفهوم در آوردیم، به محض اینکه می گوییم زندگی من، معلوم می شود که یک من ذهنی درست شده و شما وضعیت زندگی را بصورت زندگی در آوردید، وقتی می گوییم: زندگی من، مثل اینکه زندگی را می شود تصاحب کرد واقعاً، و ما از این درک بیرون می آییم که من خود زندگی هستم، اصلاً زندگی من معنی ندارد. اگر قرار باشد بگویم زندگی من، پس من از زندگی جداست، خوب این من مگر می شود از اصل خودش که خود زندگی است جدا بشود. شما می توانید چیزی را که خودش هستید بگویید من این را دارم؟ نه، ندارید، بلکه خودش هستید.

و چه بگویید زندگی من و خدای من، اگر ندانید که این یک قرارداد زبانی است داریم می زنیم، فقط اینطوری داریم صحبت می کنیم. و گر نه نمی توانیم بگوییم: خدای من، زندگی من، شما خدائیتید، امتدادش هستید، نمی شود شما غیر از زندگی باشید، جدا از زندگی باشید. اگر بگویید زندگی من، پس زندگی را می شود از شما گرفت، اگر زندگی را از شما بگیرند چی می ماند دیگر در شما؟ پس این غیر ممکن است.

ولی به محض اینکه می گوییم زندگی من، و باور می کنیم، زندگی بصورت مفهوم در می آید، یعنی در واقع یک چیز ذهنی در بیاید، هر چیزی که بصورت ذهنی در بیاید، ما دنبال چقدر و چگونه هست؟ می گردیم. مثلاً وقتی می گوییم زندگی من خوب نیست، منظورمان این هست که وضع مالیم خوب نیست، رابطه ام با همسر خوب نیست، یا یک اشکالات دیگر دارم. در حالی که زندگی همیشه خوب است، همیشه زندگی است. توجه می کنید؟



ما همراهش دنبال این هستیم که زندگی ما چقدر شد؟ و چگونه شد و چرا اینطوری شد؟ و اینها همه سؤال است، یعنی ذهن، یعنی من ذهنی، سؤال می کند، چقدر می خواهی بمانی توی این چون شد، چگونه، یعنی در ذهن و این سؤالات هست برای اینکه ما هم هویت شده ایم، و هم هویت شدگیهایمان را می خواهیم زیاد کنیم، و وقتی آنها زیاد نمی شوند یا از بین می روند، ترس ما را برمی دارد، و ما مرتب می گوییم چرا اینطوری شد؟ چرا زیاد نشد؟ چرا کم شد؟ منظور ایشان از این حرف چی بود؟ دنبال تفسیر است، دنبال قضاوت است.

پس تفسیر و قضاوت و فکر کردن به چگونگی وضعیتهای زندگی، زندگی نیست. مردم مشغول همین هستند دائماً. شما به خودتان نگاه کنید بگویید که من همیشه در چون شد چگونه هستیم؟ مولانا گفته که چقدر می خواهی آن تو بمانی؟ و چون ما مشغول آن چون شد چگونه، و زیاد کردن و درست کردن آنها بوسیله ی من ذهنیمان هستیم، و اصول و قواعد من ذهنیمان را بکار می ببریم، آنها هیچ موقع درست نخواهند شد.

برای همین می گوید: با آن گردش و تغییر بی چون شو که بودی. یعنی قبل از اینکه ما بیاییم به این جهان و ذهن درست کنیم و من ذهنی درست کنیم، با چیزها هم هویت بشویم، تغییرات ما، زندگی ما برحسب چیزهای این جهان بود؟ یا تغییر بی چون بود؟ تغییر بی چون را شما می شناسید، اسمش کُن فَکان است، خدا می گوید: بشو می شود، و تن دادن به قضاوت، که خدا در این لحظه شما را چجوری تغییر می دهد.

## پیش چوگانهای حکم کُن فَکان می دویم اندر مکان و لامکان

کسی که در چون شد، چگونه، هست، مثل گوی نیست، همیشه تفسیر می کند، قضاوت می کند، مقاومت می کند، چرا اینطوری شد؟ و با آن هم هویت است. درد دارد، خشمگین است، می ترسد، رنجیده است، کینه دارد، گرفته شده، تصریف بی چون از تسلیم می آید.

از فضاگشایی مرتب و پیوسته می آید که شما اجازه می دهید کُن فَکان کار کند. کُن فَکان یعنی خدا در این لحظه می گوید بشو و می شود، تغییرات بیرونی ما را و تغییرات درون ما را، یعنی بی چون شدن ما را، که می گوید: برو همان خون شو که بودی، این را با من ذهنی نمی توانیم انجام بدهیم، باید اجازه بدهیم زندگی این تغییرات را در ما بوجود بیاورد، زندگی ما را آورده هم هویت کرده، زندگی هم هویت شدگیها را به ما نشان می دهد، چنگ ما را شل می کند، به ما بینش می دهد، شناسایی می دهد، و ما می توانیم جدا بشویم هوشیارانه.





تصریف بی چون یعنی تغییرات بی چون، اگر شما دنبال استدلال هستید، در تبدیل هوشیاری، یعنی از من ذهنی به هوشیاری حضور، شما موفق نخواهید شد. برای اینکه شما در تغییر بی چون نیستید. تغییر بی چون هم در هوشیارانه آمدن از ذهن به بیرون صورت می گیرد، هم پس از اینکه ما به او زنده شدیم، او فکر و عمل ما را در روی ذهن برای ما می نویسد، و ما انجام می دهیم.

از اول هم آنطوری بودیم ما، و این تصریف بی چون قسمت جمادی و نباتی و حیوانی کار می کند. وقتی ما می آییم به ذهن، یعنی هوشیاری می آید به ذهن، دیدش و هوشیاری جسمی اش مزاحم می شود. همین مزاحمت، همین گرفتاری است که نمی گذارد ما به حضور برسیم. هر چقدر دانش ذهنیمان بالاتر و ما با آن هم هویت شده تر، کارمان مشکلتر. آقا من عالمم همه چی را می دانم، عالمی هستید، درست است دانشمند هستید ولی تصریف بی چون را بلد نیستید، تصریف چون را بلدید، چگونه را بلدید، براساس آن چیزهایی که یاد گرفتید، آنها در بیرون ممکن است کاربرد داشته باشد. یک مهندس ساختمان می گوید: آقا این ستون ساختمان است باید اینقدر بگیرد، قطرش باید اینقدر باشد، از این مصالح باید باشد، اینقدر بکنید زمین را، اینها درست است.

ولی اگر بخواهی که از آنور خرد بیاوری، با خدا ارتباط برقرار کنی، به حضور بررسی از دردهایی که ایجاد کردی خلاص بشوی، به همان آقای دانشمند یا خانم دانشمند که می آید با همسرش صحبت کند، می خواهد آن اصول مهندسی را بکار ببرد، دیگر کار نمی کند. تبدیل به باب صغیر می شود. همه ما تجربه کرده ایم که این روابط سرانجام تبدیل به درد شده و ما نتوانسته ایم این دردها را از بین ببریم، هر چه خواستیم با من ذهنیمان حل کنیم، دیدیم حل نشده، بیشتر هم شده. برای این که رابطه هم در اختیار زندگی است که ما خم بشویم، همیشه خم شدن معنی تسلیم می دهد. نسخه دیگر این بیت را اینطوری نوشته:

## درین، چون شد چگونه؟ چند مانی؟

### بدان صحرای بی چون شو که بودی

صحرای بی چون را همین الان گفتیم، فضای یکتایی است که ما اگر آنجا برویم کاملاً تسلیم خدا هستیم، و او می گوید چکار کن، و آن صحرا بینهایت است، و تابع چون و چند و استدلالهای ذهنی ما نیست. در واقع همان معنی قبلی می شود.



## نه گاوی که کشی بیگار گردون

### بر آن بالای گردون شو که بودی

نه گاوی یعنی گاو نیستی که کار بی مزد گردون را بکشی. و گردون تغییر وضعیتهاست، هر چیزی که می گردد گردون است. در ما تغییر فکرهای ما که تابع تغییر وضعیتهای بیرون است. حالا سوال این است، آیا شما در این لحظه موازی با زندگی هستید؟ در حال فضاگشایی هستید و پیوسته وصلید به زندگی؟ و او فکر و عمل شما را تعیین می کند و خردش را می ریزد به آن؟ یا نه، الان به ذهنت نگاه می کنی و تغییرات ذهن تو را جذب کرده و همینطور با تغییرات تو تغییر می کنی. پس قربانی تغییرات هستی، تغییرات ذهن، قربانی اتفاقات هستی، در آن حالت اگر خودت را ببینی، خواهی دید که داری مقاومت می کنی، هم مقاومت هست، هم قضاوت هست، هم تغییر چیزهای آفل بیرونی دارد تو را می چرخاند.

پس هر کسی عقلش را بدهد دست وضعیتها و با وضعیتها تغییر کند، این خواهد ترسید، و اتفاق خواهد افتاد و کارش هم بی مزد خواهد بود. یعنی در آنموقع اگر شما فکر کنید و عمل کنید این فکر و عمل بدرد نمی خورد. از خودمان سؤال کنیم، آیا فکر و عمل من را وضعیتها تعیین می کنند؟ مثلاً یادتان می آید رنجیدید از یکی، الان یک فکری بلند می شود، می خواهید عمل کنید، یا نه ذهنتان نشان می دهد که در بیرون وضعیتها اینگونه تغییر می کنند، قیمت یک چیزی می رود بالا، یک چیزی می آید پایین، و عقل شما هم با آن تغییر می کند، هیجان شما هم با آنها تغییر می کند. اگر وضعیتها مساعد باشد خوشی به شما دست می دهد، اگر نامساعد است خوب ناخوشی دست می دهد. دردمند می شوید،

مولانا می گوید اینها بیگار چیزهای در حال تغییر است. کجا برو؟ برو بالای گردون، یعنی چیزهای گردنده، یک بار کره زمین را مثال زدیم، گفتیم اگر کسی روی کره زمین باشد، داخل این جو کره زمین باشد، گردش زمین روی او اثر دارد، با زمین می گردد. اگر برود بالا بالا از جو زمین خارج بشود، به طوری که نیروی جاذبه زمین نسبت به او صفر باشد نتواند بکشد، دیگر وقتی زمین می چرخد او نمی چرخد.

این حالت شما در نظارت بدون قضاوت فکرهایتان می توانید ببینید، اگر بکشید عقب ناظر ذهنتان باشید، بتوانید این ناظر بودن را نگه دارید، که با تمرین نگه خواهید داشت. خواهید دید که ذهن دائماً می چرخد، و جریانات بیرون را نشان می دهد، و شما با آنها تغییر نمی کنید، چرا که مقاومت نمی کنید، چرا که قضاوت نمی کنید. بعداً خواهید دید که چیزهای آفل دارند تغییر می کنند و شما تغییر نمی کنید.



تغییر نمی کنید یعنی عقلتان را از دست داده اید؟ نه اتفاقاً وقتی بالای جو زمین هستید خواهید دید که خورشید همیشه می تابد. در روی زمین بود که شما دچار شب و روز می شدید. توجه می کنید؟ خرد زندگی دائماً می تابد، ولی چون ما درگیر اتفاقات هستیم و از اتفاقات خرد می گیریم، غافل می شویم از خرد زندگی این لحظه از آنور می تواند وارد فکر و عمل ما بشود.

برای همین می گوید بر آن بالای گردون شو که بودی، اتفاقاً ما همیشه بالای گردون بودیم، ما قبل از اینکه بیاییم به این جهان با تغییرات وضعیتهای در این جهان که هم هویت شده نبودیم، از وقتی که آمدیم به این جهان و وارد ذهن شدیم، پدر و مادرمان و مردم به ما یاد دادند که وضعیتهای تغییر می کنند و روی آدم اثر می گذارند، ما یاد گرفتیم. الان موقوف و قربانی وضعیتهای هستیم، وضعیتهای ما را کنترل می کنند. این کار درست است؟ نه، می گوید این بیگار است، این کار بی مزد است، مواظب باشیم که کار بی مزد نکنیم شما الان متوجه شدید کی آدم کار بی مزد می کند، وقتی که عقلش را از تغییر وضعیتهای می گیرد، فکرش را از آنها می گیرد و در آن حالت مقاومت می کند در مقابل اتفاق این لحظه و تسلیم نیست، هر موقع شما در مقابل اتفاق این لحظه فضاگشایی می کنید، شما قربانی اتفاق نیستید، شما بالای گردون هستید، کار بی مزد نمی کنید.

## درین کاهش، چو بیمارانِ دقّی به عمر روزافزون شو که بودی

در کدام کاهش؟ در کوچک شدن نسبت به من ذهنی، روز به روز وقتی فضاگشایی می کنید شما، خرد زندگی بینش می دهد به شما، و با دید زندگی که می بیند. اولاً زیر بار مسؤلیت می روید، که من مسؤل کیفیت هوشیاری ام در این لحظه هستم، مسؤل این هستم که با این با چیزها هم هویت شدم، و آگاه هستم که پدر و مادرم و خانواده ام و مردم را نباید ملامت کنم، ملامت فایده ندارد، ملامت یکی از ابزارهای من ذهنی است، و این را هم فهمیدم و قبول کردم.

مسؤلیت این را قبول می کنم که تمام هم هویت شدگیهایم را بشناسم می دانم که اگر فضاگشایی بکنم، آن موقع فضاگشایی، دید من دید زندگی است، دید خداست، من آنموقع درست می بینم، و می توانم هم هویت شدگی را ببینم و قربانی اتفاق نشوم، و بشناسم با چی هم هویت شدم، و چون من از جنس زندگی هستم در آنموقع، قدرت این را دارم که آن هم هویت شدگی را ببینم، آن درد را ببینم، پس کاهش پیدا کنم. هر چه من هم هویت شدگیهایم را می شناسم و می گویم من از جنس اینها نیستم و می اندازم، بجایش زندگی را می گذارم و هوشیاری



را آزاد می‌کنم از این هم هویت شدگیها، دارم کاهش پیدا می‌کنم مثل بیماران دقّی. حالا دق را شما سل معنی کنید و بیماری دقّ به معنی ناتوانی شدید که بر اثر افسردگی و اندوه پدید می‌آید، روز به روز بدنش آب می‌شود. روز به روز بدن من ذهنی ما آب می‌شود. خوب وقتی بدن ما بعنوان من ذهنی کاهش پیدا می‌کند، ما داریم بلحاظ حضور بزرگ و بزرگتر می‌شوید.

اگر من ذهنی صفر بشود ما بینهایت می‌شویم. چی می‌شود آنموقع؟ همین که هم هویت شدگیهایمان را می‌شناسیم و از خواب آنها بیدار می‌شویم، داریم یواش یواش از گذشته و آینده جمع می‌شویم می‌آییم به این لحظه، یواش یواش آگاه تر می‌شویم از این لحظه ابدی، متوجه می‌شویم که عملاً نه توی ذهنمان که ما از جنس ابدیتیم، از جنس نامیرایی هستیم، این اسمش عُمر روز افزون است. عُمر روز افزون یعنی شناسایی اینکه این لحظه ابدی همیشه از جنس خداست، ابدی است، و ما از آن جنس هستیم، پس از مرگ نمی‌ترسیم.

هیچکس غصه این را نمی‌خورد که من بعد از هشتاد سال مُردم، خوب این چه فایده دارد؟ بلی تو آمدی اینجا که بیایی به این عمر روز افزون آگاه بشوی. و از اول از این جنس بودی، از اول قبل از آمدن به این جهان، ما از جنس ابدیت بودیم. اصلاً ابدیت به این معنی هست. ابدیت یعنی این لحظه ابدی همیشه این لحظه است، و ما بعنوان بدن می‌تغییر می‌کنیم، این لحظه ابدی است، ما می‌آییم تن پیدا می‌کنیم، تن بزرگ می‌شود تغییر می‌کند تغییر می‌کند برای همیشه در این لحظه هستیم، یکدفعه متلاشی می‌شویم. بهتر است که قبل از متلاشی شدن آگاهانه از این جنس بشویم، از جنس این لحظه ی ابدی بشویم، آگاهانه.

پس وقتی آگاهانه از جنس این لحظه ابدی شدیم خواهیم دید، مرگ برای انسان وجود ندارد، آن چیزی که می‌میرد تنش است، و تن بهم پیوستن ملکولهای خاک است. و چیزی که این بهم پیوستگی را بوجود می‌آورد، همین هوشیاری خود شما بود، و این هوشیاری همیشه با شما بود. امروز می‌گوید رو، رو، هوشیارانه همین خون بشو که از اول بودی. الان هم می‌گوید: همین ابدیت بشو که از اول بودی.

ما از چی می‌ترسیم؟ از مردن. مرگ مادر همه ی ترسهاست. پول ما می‌رود می‌ترسیم چرا؟ با آن هم هویتم قسمتی از این تن فانی ماست که خواهد ریخت. خوب موقعی که ما می‌میریم نسبت به تن هم هویت شدگی با پول هم می‌ریزد، با بچه هم می‌ریزد، هم هویت شدگی با خانه هم می‌ریزد، اینها مفهومی دیگر، اینها فکرنده، که هوشیاری اینها را بهم چسبانده، می‌تغییر می‌دهد. هوشیاری متوجه بشود که دارد این کار را می‌کند، خوب نمی‌کند، شما بعنوان هوشیاری.



شما باید شناسایی کنید، شما باید تصمیم بگیرید، شما باید انتخاب کنید، شما باید مسؤولیت قبول کنید، شما در این کار نباید کسی را ملامت کنید، نباید به گذشته برگردید افسوس بخورید، نباید بگویید چرا من در بیست سالگی این را نفهمیدم الان در هفتاد سالگی می فهمم، همین است که هست، قرار بوده شما هفتاد سالگی بفهید. این جور کارها پخش سخنان بزرگان و توضیح آنها و کاربرد آنها، پیدا کردن کاربرد آنها به بشریت کمک می کند، درست است که شما در هفتاد سالگی می شنوید، بچه شما ده ساله است می شنود، فرق نمی کند که، هوشیاری انسانی است.

خدا می خواهد انسانها را بیدار کند به این هوشیاری، ما بلحاظ بدنی با هم تفاوت داریم، همه مان یک هوشیاری هستیم. همه انسانها یک انسان بیشتر نیستند. چون بدن ما جدا هستیم و با جدایی هم هویت شدیم و شرطی شدیم اینطوری ببینیم، ما دیگران را غیر خودمان می دانیم، می بینیم. دیگران غیر نیستند. منظورم انسانها دیگر غیر نیستند. حالا البته این صحبتها صحبتهای خیلی ایده آلی است.

و امروز خواهیم دید که وقتی شروع می کنیم به حرکت از ذهن بسوی فضای یکتایی و روی خودمان کار می کنیم، هزار جور مسئله پیش می آید، آنها را هم باید پیش بینی کنیم. هزار جور چالش پیش می آید، من ذهنی خودمان مقاومت می کند، من های ذهنی اطرافمان مخالفت می کنند، می خواهند خرابکاری کنند. اینها هم چالشهایی است که یک انسان دارد در مقابل بیدار شدن از خواب ذهن.

## زبونِ طبِ افلاطون چه باشی؟ فَلَاطُونِ فَلَاطُونِ شو که بودی

همینطور که می دانید در ادبیات ما افلاطون نماد فلسفه و جالینوس نماد طب است. و گاهی اوقات خدا را به افلاطون و جالینوس تشبیه می کند، یا عشق را. اتحاد به هوشیاری یعنی برگشت هوشیاری هوشیارانه به فضای یکتایی و یکی شدن با زندگی را اسمش را می گذارد افلاطون یا جالینوس، چون بهترین طبیب است و بهترین فیلسوف است. در اینجا افلاطون را آورده، طب افلاطون یعنی فیلسوف این جهانی یا پزشک این جهانی و عمدتاً من ذهنی.

می گوید افلاطون افلاطون شو که بودی، افلاطون افلاطون هفته گذشته داشتیم گفت: آب را آبیست کو می راندش. این هوشیاری ذهنی ما را یک هوشیاری دیگری که آن پشت است، هوشیاری خدائیت است می راند. و این هوشیاری ذهنی بعلت چرخش زیاد ما را اسیر خودش کرده، ما را افسون کرده، که عمدتاً تغییر وضعیت ها است،



ما فکر می کنیم که داروی حیات بخش ما یا شفابخش ما از تغییر وضعیتها می آید. نیست اینطور. به محض اینکه آگاه شویم ما هستیم که ذهن را می چرخانیم، و من ذهنی را می سازیم، وضعیتها را می سازیم، و نچرخانیم این را، یکدفعه می بینیم که خود او هستیم، هوشیار شدیم به بینهایت خدا، بینهایت خدا فلاطون فلاطون است، یعنی افلاطون افلاطون است. و متوجه می شوید که شما خودتان بودید این ذهن را بوجود می آوردید. این تغییرات را بوجود می آوردید، با آن هم هویت می شوید.

پس ما همان آبی می شویم یا هوشیاری می شویم که پشت این هوشیاری سطحی ذهنی است که از اول آن بوده ایم، ما آن هوشیاری بودیم که این تن را تنیدیم در شکم مادرمان، و الان متوجه می شویم یک بافت ذهنی هم ما ایجاد کردیم، خوب نمی خواهیم ایجاد کنیم دیگر. خوب ایجاد نکن. می خواهیم افلاطون افلاطون بشوم، تا حالا به فلسفه و راه های شفابخشی این افلاطون ذهنم گوش می کردم، فهمیدم که بدرد نمی خورد. حالا این را می اندازم دور و افلاطون اصلی می شوم، که زندگی است، خداست، به او زنده می شوم.

شما بالای گردون بروید همین حضور ناظر بشوید به ذهنتان نگاه کنید قضاوت نکنید، مقاومت نکنید، شدید فلاطون فلاطون. خواهید دید که یواش یواش ذهنتان دارد تغییر می کند، تغییراتش کند شد، و شما می بینید که اینها چی هستند، دردهای شما چی هستند، فکرهای شما چی هستند، هم هویت شدگیهای شما چی هستند، واکنشهای شما به حرفهای مردم چی هست، خشم شما چی هست، خودتان به خودتان می خندید دیگر.

من خودم اینها را ایجاد می کردم، تا حالا من را اسیر کرده بودند، اینها من تا حالا اسیر خشمم بودم، ترسم بودم، رنجشهایم بودم، حس انتقام جویی ام بودم، اینها آنجاست، اینها الگو هستند. اینها را من می شناسم چون فلاطون فلاطون شدم، دارم نگاه می کنم که اینها را من ایجاد کردم من هم می توانم از بین ببرم و این منی که می تواند از بین ببرد من ذهنی نیست، بلکه یک من بزرگتری است که من او بودم از اول و این همان نیروی زندگی یا خداست. بله، یک نسخه اینطوری نوشته:

## زبونِ طِبِّ افلاطون چه باشی؟ همان عیسی و افسون شو که بودی

بینید آن یکی را هم معنی می کند، عیسا و افسون یا عیسی و افسون یعنی زنده شدن به نیروی زندگی به بینهایت خدا و دمی که او دارد، یعنی شما در این لحظه به یک عمقی زنده شدید به یک هوشیاری دیگری زنده شدید بنام هوشیاری حضور و دم او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ بپذیر، اجازه می دهید دم زندگی بیاید و اجازه می



دهید، کار او کُن فیکون است نه موقوف علل، کُن فیکون دارد کارش را می کند، یعنی این عمق ثابت در شما هست و از این عمق ثابت که شما و زندگی هستید، دم او می آید و با کُن فکان در حالی که شما قضاوت نمی کنید، تفسیر نمی کنید و علل بیرونی را نمی آورید وسط، می بینید که هم هویت شدگیهای شما شناخته می شود دردهای شما شناخته می شود، به آسانی می ریزد، او کمک می کند. و شما شده اید عیسی و دم عیسی.

دردهای خودتان را خودتان شفا می دهید، با شناسایی و انداختن او کمک می کند و هیچ علل ذهنی را الان دیگر وسط نمی آورید شما. اگر دیدید دم ایزدی از شما رد می شود، هیچ قضاوتی نکنید این زیاد است، کم است، همینطور باشید بگذارید رد بشود و شما دارید شناسایی می کنید، نگویید کم است، زیاد است، چه چیزی تغییر را بوجود می آورد؟ یادتان است گفت در این چون و چگونه، چون و چگونه ندارد، حالتان دارد خوب می شود. حال شما خوب است؟ بله خوب است. زندگی بکنید، شادی بکنید، برقصید.

حالا چرا من حالم خوب است؟ چرا ندارد، برای اینکه ذات تو خوبی است، ذات تو شادی است، خدا از جنس شادی است، آرامش است، از جنس فضاگشایی است، از اول از آن جنس بودی، حالا هوشیارانه آن جنس شدی. البته من ذهنی می خواهد بگویم که این کار ابر انسان است. ما یک نفر را می بینیم مثلاً به حضور زنده شده می گوئیم با دروغ می گوید یا خیلی آدم مهمی است، نه همان چیزی می شود، همان کسی می شود که از اول بوده.

مدتهاست که انسان می توانسته هوشیاری حضور را تجربه کند، ولی چون در سحر این تغییرات بوده، جادو شده، مثل اینکه برای اینکه دائماً ما نگاه می کنیم، ذهن چی می گذرد؟ ذهن تغییر می کند، همه اش فیلم سینمایی ذهنمان را ما تماشا می کنیم عقلمان را ربنده، که ذهن ما اتفاقات را نشان می دهد، یا اتفاقات الان در بیرون می افتد، یا از گذشته می آورد، اینها را جلوی چشمان و نمایش می دهد، عین فیلم سینمایی، و ما هم واکنش نشان می دهیم. دائماً واکنش نشان می دهیم به فیلمهای گذشته، گذشته خود زندگی ماست، الان نمایش می دهد، آقا امشب فیلم سینمایی ذهن ما چیست؟ دارد دردهای سی سال پیش را نمایش می دهد. معلوم می شود که امشب من نخواهم خوابید. بازی است این.

## ایم هُو کی، اسیرانه چه باشی؟ همان سلطان و بارون شو که بودی

ایم هُو یعنی فلان و بهمدان، یک آدم ناشناخته، آدمی که خودش را در ذهنش گم کرده، اسیر یک تصویر ذهنی شده با یک اسم، اسیر دید مردم است، کسی که می گوید مثلاً من استاد هستم، من رئیس هستم، من مدیر



هستم، من فلان و اسیر آن دیدها و آن برداشتهای آدمهای بیرونی است. یا عوامل بیرونی است، ولی خودش برای خودش خیلی اعتبار قائل است به این اسم کوچک، در حالی که این یک عضو گم شده ی زندگی در ذهن است و اسیر است. زندگی اسیرانه دارد. شما یک نفر را در نظر بگیرید حالا مثال است، این پانصد نفر پیرو دارد این، همه اش یک تصویر دارد، این پانصد نفر دارند به من نگاه می کنند، این پانصد نفر عقلشان را از من می گیرند. ولی این بیچاره نمی داند که این پانصد نفر با دیدشان این را اسیر کردند.

شما نمی توانی تکان بخوری، چرا که محتاج دید آنها هستی. یک موقع اگر ببینی اشتباه کردی نمی توانی اشتباهات را بگویی، برای اینکه نظر آنها که شما را یک آدم ایده آلی می دانند، عوض می شود، کوچک می شود، شما یک آدم ایده آل هستید، ببینید کاف تصغیر آورده است. اَیْمَ هُوَ کِی، این کاف کوچوکو، فلان کس کوچولو، ولی فلان کس کوچولو از طرف خودش، در ذهن خودش کوچک نیست. بلحاظ زندگی خیلی کوچولو است، به حساب نمی آید.

تو چرا نمی روی همان پادشاه بشوی و بارون بشوی، این بارون لفظ فرانسوی است یعنی اشراف، اعیان، یک عنوان است. یعنی چی؟ یعنی زنده شدن به بی نهایت خدا که در این لحظه مجهز به دید او و خرد او هستی، برای تو مهم نیست اصلاً که مردم چی فکر می کنند، تصویر ذهنی نداری تو، همین الان به او زنده هستی، پادشاه هستی، هیچ چیزی در بیرون شما را کنترل نمی کند.

این فلان کس کوچولو را که بنظر خودش اصلاً کوچولو نیست، عوامل بیرونی کنترل می کنند، می ترسانند، با آنها زنده است، تمام فکر و ذکرش این است که آنها را زیر کنترل نگه دارد، برای اینکه تصویر ذهنی را آنها می دهند به او، این آدم با آن تصویر ذهنی زندگی می کند، این غلط است.

همان اشتغالات سبب می شود که آدم سلطانیّتش را پادشاهی اش را از دست بدهد، ما آمدیم یک چند وقتی را توی ذهن باشیم، بعداً برگردیم و از جنس او بشویم هوشیارانه، که از اول از جنس او بودیم. زندگی ما را ناهوشیارانه می آورد می چسباند به چیزها، هوشیارانه ما را آگاه می کند می برد به بی نهایت خودش زنده می کند، به بی نهایت خودش زنده می کند. شما باید این موضوع را بدانید، که همه کارها طرح ریزی شده، برای انجام این کار.

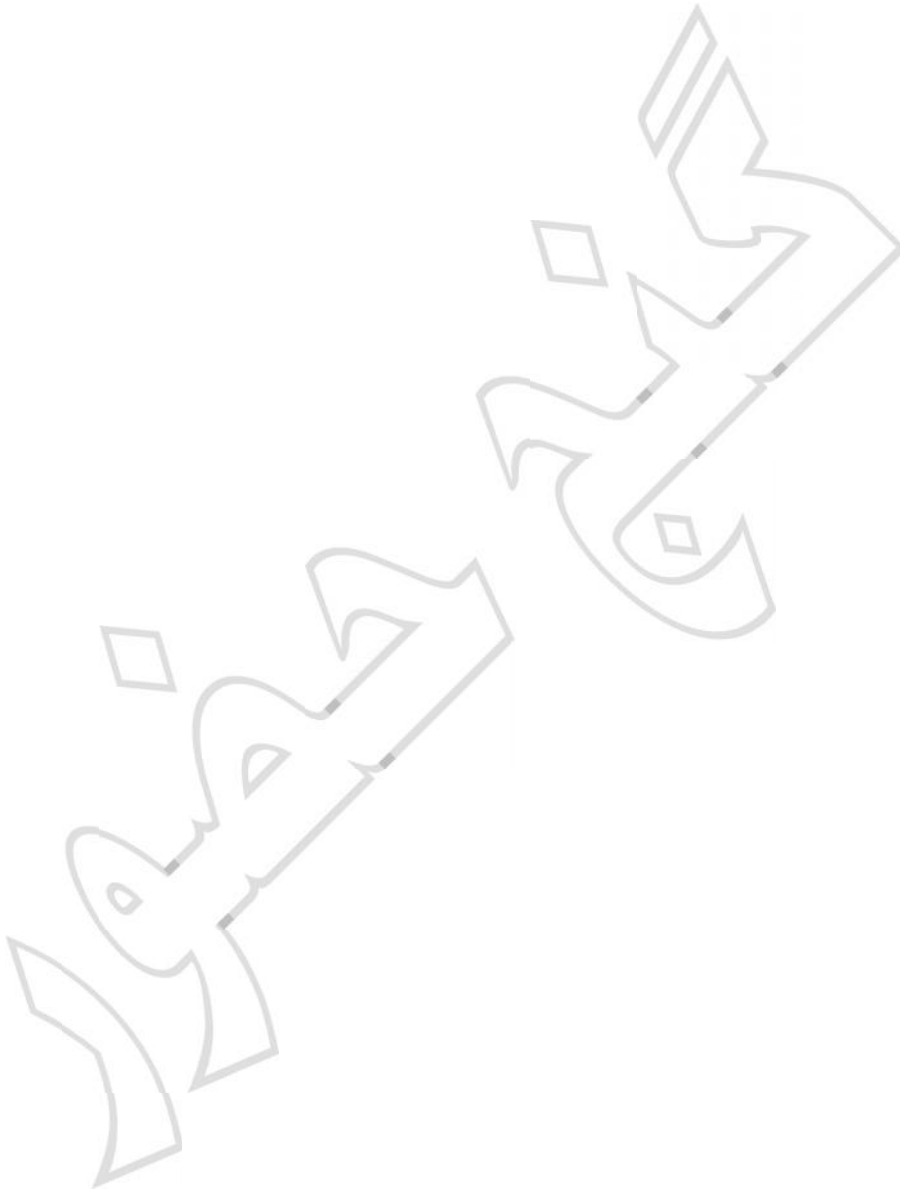
شما یادتان نمی آید که چه جوری هم هویت شدید، ولی الان می بینید کلی هم هویت دارید، مقدار زیادی هم درد دارید، ولی هنوز آن زندگی، آن خدا دنبال شماست، که این بافته ها را باز کند، پیچیدگی ها را در زندگی تان





باز کند و شما را از این تصویر ذهنی که می گوئید من الان با این تصویر ذهنی خیلی آدم حسابی هستم، آن را به هم بریزد و بیاورد شما را دوباره سلطان کند، یعنی به خودش زنده کند.

**\*\*\* پایان قسمت اول \*\*\***





## اگر رویین تنی، جسم آفتِ توست همان جان فریدون شو که بودی

رویین تن یعنی آسیب ناپذیر، اگر رویین تنی یعنی رویین تنی، بعنوان هوشیاری و خدائیت هیچ آسیبی به ما نمی رسد. بر صدف آید ضرر نی بر گوهر، هزار بار خواندیم این را و ما بعنوان هوشیاری و آن خون و خدائیت آسیب ناپذیر هستیم نه می سوزیم، نه زخمی می شویم. و دانستن این مهم است که اگر آفتی به شما رسیده، رنجیده اید و می گوئید من بدبخت شدم، از بین رفته ام همچون چیزی نیست، این چنین چیزی توهم است، و اگر آسیب رسیده ممکن است به جسم شما رسیده.

کسی ممکن است ما را کتک بزند، ولی روح ما را نمی تواند کتک بزند، خدائیت ما را نمی تواند کتک بزند، اراده آزاد شما را نمی تواند کتک بزند، بلکه اراده آزاد شما برای خدائیت شماست، کسی به آن دسترسی ندارد، کسی به مرکز شما، دل شما، خدائیت شما، به اصل شما دسترسی ندارد، ولی به این (بدن) دارد این هم صدف است، ولی می گوید که تو رویین تنی، اما وقتی هم هویت می شوی آسیب پذیر می شوی.

تو بیا دیگر هم هویت نشو، چون هم هویت شدگی جنس شما را عوض می کند و دید شما را عوض می کند، این دید و این جنس آسیب پذیر است. آن دید می گوید: من فلان کس هستم، من یک ایم هو هستم، به من برخوردی حرفی که زدند، برای اینکه توی این تصویر من دانشمندم، من استادم، من مدیرم، من یک پدرم، من آدم خیلی قابل احترامی هستم، به من توهین شده، خراب شدم از بین رفتیم. نه، اگر شما هوشیارانه رویین تن بودید، هوشیارانه از جنس خدا بودید، به تو آسیبی نمی رسد.

پس هر آسیبی به ما رسیده از ناآگاهی ما بوده که نمی دانستیم از چه جنسی هستیم، حالا که اینطور شد، شما می توانید همه آسیب هایی را که به شما رسیده ببخشید، ببخشید هم همچون کلمه قشنگی نیست، بلکه بگوییم به اشتباه مان پی ببریم، در اثر اشتباه ما بوده که ما رنجیدیم، برای اینکه همان موقع ما باید می فهمیدیم که ما جان فریدون هستیم. فریدون در اینجا به جای خدا نشسته است.

ما جان پادشاه بزرگ جهان هستیم و به ما آسیبی نمی رسد. ما می توانیم هوشیارانه بیاییم الان جان فریدون بشویم، فریدون در ضمن یعنی هر پادشاه کامروا در اینجا رمز خداست، و ما می توانیم هوشیارانه جان خدا بشویم، و می دانیم که همین که هم هویت شدیم آسیب پذیر می شویم. هم دیدمان عوض می شود، هم آسیب پذیر می شویم.



پس شما هم هویت نشوید و بدانید که رویین تن هستید و حالا بدانید که از اول رویین تن بودید، اگر ده سال داشتید شما را شدیداً کتک زدند، یا خدای نکرده یک کسی به شما تجاوز کرده، هیچ آسیبی به شما نرسیده، شما آسیب ندیدید، ذهن تان آسیب دیده، شناسایی کنید شما آسیب ناپذیر هستید.

و آفت من ذهنی هم یعنی ضرر و زیانی که به من ذهنی رسیده، چون از ناآگاهی ما بوده هم خودمان را می بخشیم هم دیگران را. نمی آییم بچسبیم تا آخر سر یعنی تا لحظه مرگ این را حمل کنیم، یک عده ای می گویند: در فلان سن فلان بلاء سر ما آمده، ما دیگر داغون شدیم از بین رفتیم ما، آقا، خانم این حرف ها چیه شما می زنید، یعنی چی؟ چرا بیدار نمی شوی که تو رویین تنی. چرا بیدار نمی شوی به اینکه تو از جنس خدا هستی، و خدا آسیب ناپذیر است.

چرا به این پی نمی بری که تو اصلاً نامیرا هستی، فقط چون هم هویت بودی به آن هم هویت شدگی آسیب رسیده، پول شما یکدفعه نصف می شود، خوب به پول شما ضرر رسیده، با پول هم، هم هویتی، چرا بیدار نمی شوی به این هم هویت شدگی ضرر خورده نه به من، من که از جنس زندگی ام، تا آن زیاد و کم بشود به من اثری ندارد که، به وضعیت زندگی من اثر می گذارد، من هم وضعیّت زندگی ام نیستم، من از جنس اتفاقات نیستم، زیاد و کم شدن من به میزان زندگی من اثر ندارد.

## همان اقبال و دولت بین که دیدی همان بخت همایون شو که بودی

بین اینها همه کلمات خجسته هستند، یعنی ذاتاً ما از جنس بخت خجسته هستیم، یعنی اگر ما هم هویت شدگی با دردها و باورها و چیزها نداشته باشیم، همیشه باید اتفاق خوب بیفتد، ما اقبال و بخت خجسته هستیم، مثل خضر، خضر هر جا می رود پایش را می گذارد سبز می شود. خضر هم زندگی جاودانه است، و نماد جاودانگی ماست. یعنی همینکه ما جاودانگی خودمان را تجربه می کنیم که از جنس این لحظه ابدی هستیم، متوجه می شویم که چه بخت همایون و خجسته ای هستیم، که هر کاری بکنیم هر جا باشیم اتفاق خوب می افتد، نیک می افتد و ما این اقبال و دولت را قبلاً دیده ایم.

دولت یعنی نیکبختی و برکت، اقبال هم باز هم بخت، یعنی قبل از آمدن به این جهان از جنس خدا بودیم، الان هم از جنس خدا هستیم، فقط هم هویت شدیم با سه تا چیز، چیزهای فیزیکی و فکرها و دردها خوب اینها را



بشناسیم. همین که اینها را بریزیم می شویم بخت خجسته، همه شان، همه اش زیباست، همه اش سلامتی است همه اش چیزهای خوب است

## رها کن نظم کردن درها را به دریا در مکنون شو که بودی

می گوید که این درها یعنی سخنان گوهر بار را داری به نخ می کشی، و این کار تو را دارد از فضای یکتایی بیرون می آورد، و می افتی توی ذهن. هم به خودش می گوید که الان این صحبت ها را از فضای یکتایی آورد و به ما گفت: بس کن. در یعنی همین سخن های خردمندانه که مولانا به ما تحویل می دهد. برو به دریای یکتایی در آنجا در پوشیده و مخفی بشو. یعنی نیا بیرون. در مکنون در مورد ما یعنی هوشیاری حضور یعنی شما هوشیار هستید بدون استفاده از فکر. اگر شما هوشیار باشید و ببینید، بشنوید ولی از فکر استفاده نکنید، این حالتی از در مکنون است.

و امروز به ما گفت که در حالی که در مکنون هستید می توانید کارهایت را در بیرون بکنی، ولی کارهایت بیرون می کنی یک مقدار بیشتر می شود ممکن است در بیایی بیرون، یعنی مرتب آدم حرف بزند، حرف بزند، حرف بزند احتمال دارد در یک جایی با حرف هایش هم هویت بشود، هم هویت شد، آمده بیرون دیگر. اگر بیاید بیرون براساس ذهن حرف بزند، فکر کند، عمل کند دیگر آن اثر خلاق را نخواهد داشت.

پس دوباره بیا به این لحظه، آگاه شو از این لحظه ابدی، دوباره بیا به آن دشت هامون، یکتایی، آنجا ساکت باش. ساکت باش تا شارژ بشوی، شارژ شدی بیا دوباره بیرون بریز درها را. پس می بینید که چقدر سکوت پس از یک مقداری حرف زدن و در ذهن بودن مفید است، هم برای زندگی ما، هم برای خلاقیت ما. وقتی ما عادت کرده ایم که فاصله بین فکرها را ببینیم و از این فکر به آن فکر بپریم، و من ذهنی درست کنیم، می بینیم که چقدر دور هستیم از حالت در مکنون، و هوشیاری بدون استفاده از فکر. و برای همین است که فکرهای ما و اعمال ما بوسیله من ذهنی صورت می گیرد برای همین است که همیشه به درد ختم می شود، برای همین است که هر رابطه ای باب صغیر می شود.

اجازه بدهید مناجاتی را با هم بخوانیم که از بیت ۱۱۹۷ دفتر پنجم آغاز می شود. خدمتتان عرض کنم که در طول این مناجات علاوه بر ابیات مولانا در این قسمت، من ابیاتی از قسمت های مختلف مثنوی را آورده ام و برایتان خواهم خواند، و باید تمرکز کامل روی این ابیات داشته باشیم. شما اگر می خواهید شناسایی تان عمیق بشود و



جامع بشود و موثر بشود، واقعاً باید خودتان این ابیات را چندین بار بخوانید، و روی آنها تأمل کنید و وقت بگذارید. و احياناً اگر واژه‌هایی در این ابیات است که بنظر شما مشکل می‌آید، ایراد نگیرید، نگویید چرا حالا من این ادبیات را یاد بگیرم، و حالا نمی‌شد اینها را با واژه‌های ساده‌تر گفت و اینها.

واقعیت این است که ما باید ادبیات خودمان را یاد بگیریم، درست است که به ما یاد داده‌اند که هر چیزی که می‌خوانیم یک جوری باید به پول در آوردن مربوط باشد، ولی این غلط بوده. لطافت‌های فرهنگی ما به زبان ادبی گفته شده و ادبیاتش هم خیلی قوی نیست، فقط سواد ما اندک است. اگر شما هم جزو آنهایی هستید که باید هنوز مطالعه کنید، به خودتان زیاد فشار نیاورید که من چرا باید اینها را بخوانم؟

وظیفه هر ایرانی است که ادبیات خودش را یاد بگیرد، ادبیات برای پول در آوردن نیست، اگر یاد بگیریم اینها را نمی‌توانیم بفهمیم، اگر وقت نگذاریم نمی‌توانیم بفهمیم، و از دردهایمان هم نمی‌توانیم خلاص بشویم، زندگی مان پیش نمی‌رود. با همسرمان، بچه‌مان دعوا می‌کنیم، زندگی مان آشفته می‌شود، در کار بیرونی مان پیشرفت نمی‌کنیم، با همکارمان درست نمی‌توانیم رفتار کنیم، نمی‌توانیم درست زندگی کنیم، بعلاوه به مقصود آمدن مان به این جهان هم نمی‌رسیم، که هوشیار شدن به هوشیاری حضور است و زنده شدن به بی‌نهایت خداست.

ما نیامدیم که اینجا ناآگاهانه یک من ذهنی دردمند درست کنیم، و درد بکشیم و بعداً بمیریم، برویم، ولی از خودمان هم یک مالی، ثروتی، اندوخته‌ای بجا بیاوریم. اگر درست توجه کنید زندگی ما واقعاً، یعنی وضعیت‌های زندگی ما باب صغیر است. ما اول می‌آییم به جهان، حالا ما خودمان را بگوییم، همین ما ایرانی‌ها، اول پدر و مادرمان با هم دعوا می‌کنند، خانه مسموم است باید تحمل دردهای آنها را بکنیم، خودمان با برادر و خواهر مان دعوا داریم، وقتی بزرگ می‌شویم یک تحصیلاتی می‌کنیم، سر کار می‌رویم، در آن کار ما با من ذهنی شروع به کار می‌کنیم، خودش باب صغیر است. خانواده اولیه ما باب صغیر بوده، بعد ازدواج می‌کنیم این رابطه یک من ذهنی با من ذهنی است که باب صغیر است.

منظورم از باب صغیر یعنی رابطه‌ی پدر از درد است که ما را خمیده می‌کند. و بعنوان همسر در یک خانواده باب صغیر درست می‌کنیم، درد، درد، درد بعد بچه بدنیا می‌آوریم دو تا سه تا، بعد همه دردهای بزرگ کردن آنها را هم می‌کشیم، رابطه‌ی درستی با آنها برقرار نمی‌کنیم، آنها به درد می‌افتند، بعضی موقع‌ها فرار می‌کنند، بعضی موقع‌ها با ما دعوا می‌کنند، اگر موفق بشویم که آنها را بزرگ کنیم به جایی برسانیم، تحصیلاتی بکنند، آنها می‌روند ازدواج می‌کنند، با همسرهای شان دعوا می‌کنند، دعوای شان را می‌آورند برای ما، بعد بچه‌های ما بزرگ



می شوند با هم دعا می کنند، اختلاف دارند، بعد می آورند به من پدر به من مادر، و یکدفعه می بینید چهار تا خواهر با هم دعا می کنند، هر کدام می آیند حال شان را به مادرشان می گویند.

مادر هر چهارتا را دوست دارد، ولی هر کدام توجیه می کند احوال خودش را تقصیر آن است، تقصیر آن است، تقصیر آن است، هر کدام از اینها یک لگد است یک مشت است به این مادر، و تا پُر از درد بشود و درد بکشد و بمیرد برود. ها این شد زندگی؟

توجه کنید اینطوری نیست زندگی، مولانا اینطوری توصیف نمی کند. و الان با این دید که ممکن است هر رابطه ای با من ذهنی باب صغیر باشد و شده، این مناجات را بخوانیم، و شما هم قبول کردید که واقعاً خودتان مطالعه بکنید چندین و چندین بار این ابیات را برای خودتان بخوانید، معنی اش را پیدا بکنید، و آنهایی که بالای پنجاه سال دارند، حالا یا در حال بازنشستگی هستند، شصت سال شان است بازنشسته شده اند، مقدار زیادی وقت دارند، می توانند خلاصه ای از درک شان را از مولانا و از این درس ها بنویسند، و بخش کنند در خانواده شان بدون تحمیل، بدون قضاوت، بدون اینکه بگوییم شما اشتباه می کنید.

خیلی موقع ها پس از پنج شش بار فرستادن این نوشته، می بینید مردم دارند می خوانند، توجه می کنند و یا در خانواده جلسات خانوادگی و حتی با زن و شوهر و با دو سه تا بچه آدم می تواند جلساتی بگذارد که در این جلسات چالش درک حرف های بزرگان است، بجای اینکه آدم غیبت کند، نمی دانم از سیاست حرف بزند، از این حرف بزند از آن چیز بعدش هم دعا هست، معلوم نیست که کی درست می گوید، چرا آدم چالش یک درکی را نداشته باشد که از بزرگانی مثل مولاناست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

## مناجات

### ای دهنده قوت و تمکین و ثبات      خلق را زین بی ثباتی ده نجات

قوت یعنی غذا و منظور غذای نوری است، غذای خرد است، غذای عشق است و دهنده قوت و تمکین و ثبات خداست، زندگی است. تمکین یعنی قبول کردن، پذیرفتن، اما در اینجا بمعنی استعداد انسان برای فضاگشایی و در حال فضاگشایی ماندن، یعنی استعداد فضاگشایی مداوم، یکی پس از دیگری، یا استعداد تسلیم و در حال تسلیم باقی ماندن، تمکین یعنی در حال وصل باقی ماندن، یعنی بیدار شدن از خواب ذهن و بیدار ماندن و به



خواب ذهن نرفتن، تمکین، یعنی هر لحظه من اطاعت می کنم از عوامل ایزدی، مقاومت نمی کنم، یعنی مقاومت صفر و ادامه آن، نبودن قضاوت و ادامه آن، پس غذای روح

## قوت اصلی بشر نور خداست      قوت حیوانی مر او را ناسزااست

یعنی غذای اصلی بشر هوشیاری است، همین خونی است که از آن ور می آید در حالت تسلیم، و غذایی که حیوان می خورد، یعنی از بیرون می چرد، مثل تأیید و توجه مردم، قدردانی مردم، برای بشر یعنی روح انسان ناسزااست، و ثبات، ثبات یعنی پایداری، اینکه در این لحظه ما به یک بی نهایتی زنده بشویم که این ثابت بماند، حتی موقعی که در بیرون ماحرف می زنیم و عمل می کنیم. این قسمت ثابت واکنش نشان نمی دهد، برای من ذهنی این کار میسر نیست. برای همین است که این را ما از خدا می خواهیم.

همین قسمت اول بیت نشان می دهد که ما باید تسلیم باشیم، تمکین در واقع عکس تلوین است. تلوین ممکن است بشنوید شما، تلوین یعنی رنگارنگ بودن، الان من وصلم، دیگر وصل رفت و هم هویت شدگی هست، و پشت سرهم هم هویت شدگی، بصورت فکر بلند می شوم، در فکر ها هویت هست، یکدفعه می بینید بعد از ده دقیقه دیگر وصل شدم، این تلوین است و وصال مداوم نیست. خیلی از ما انسان ها ممکن است در حال تلوین باشیم، اگر شما هستید باید صبر کنید و تسلیم را ادامه بدهید.

## ای دهنده قوت و تمکین و ثبات      خلق را زین بی ثباتی ده نجات

مردم من ذهنی دارند، من ذهنی هم در واقع تغییرات بیرون است، تغییرات ذهن است، تغییرات هم هویت شدگی هاست، و بس بی ثبات اند. یکی سرفه می کند ما واکنش نشان می دهیم و تفسیر می کنیم سرفه اش را، می گوئیم سرفه کرد که حواس من را پرت کند، بخاطر من بود، شخصی می گیریم. شما به واکنش های تان نگاه کنید ببینید که چندین جور و کجاها شما واکنش نشان می دهید، بی ثبات هستید، اگر می دهید.

پس بشر را بطور کلی بگوئیم هم دعای فردی هم جمعی از بی ثباتی نجات بده. بله، خوب ببینید از دفتر اول چند بیت می خوانم، دوباره برمی گردم خواهش می کنم، توجه کنید مطلب را گم نمی کنیم، شما می دانید راجع به چی صحبت می کنیم. تمکین ما را به جان خدا زنده می کند هوشیارانه و مولانا در بیت ۱۹۷۷ دفتر اول اینطوری می

گوید:



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۷۷

## این نه آن جان است کافزاید زان یا گهی باشد چنین. گاهی چنان

این آن جان نیست، جان ذهنی نیست که از نان افزوده می شود، یعنی وابستگی به نان بیرون ندارد. پس ما یک جان ذهنی داریم، یک جان حضور داریم. تمکین ما را به ثبات، به جان زندگی، به بی نهایت خدا زنده می کند. این جان معمولی نیست، بعضی موقع هست بعضی موقع ها اینچنین است، بعضی موقع ها آن چنان است، بعضی موقع ها خوش است، بعضی موقع ها ناخوش است، پس ثبات و تمکین اینچنین جانی را بوجود نمی آورد، این چنین جان، جان من ذهنی است.

## خوش کننده است و خوش و عین خوشی

### بی خوشی نبود خوشی ای مَرْتَشی

مَرْتَشی در اینجا بمعنی رشوه گیرنده است. و رشوه گیرنده من ذهنی است. من ذهنی چیزی نگیرد عمل نمی کند. چقدر از این هم هویت شدگی ها اضافه می شود به من، من بیایم این کار را بکنم. برای شادی زندگی نیست برای شکر زندگی نیست، خوش کننده یعنی شاد کننده است و خوش است. یعنی جان زنده شده به حضور، جان زنده شده به خدا، هم خوش می کند، هم خودش خوش است، و هم عین خوشی است عین شادی است. جان خدا عین شادی است، یعنی جان ما هم همینطور. بدون شادی اصیل زندگی، بدون زنده شدن به زندگی خوشی نخواهد بود، این خوشی ها مال بیرون است زودی از بین می رود ای رشوه گیرنده، رشوه گیرنده منظورش این نیست که یکی در اداره رشوه می گیرد ها. یعنی من ذهنی، چقدر برای من هست؟ چی اضافه می شود؟

## چون تو شیرین از شکر باشی، بُود

### کان شکر گاهی ز تو غایب شود؟

می خواهد بگوید که اگر تو به شادی زندگی یا شادی خدائیت یا به خود خدا زنده بشوی که عین شیرینی است و شادی است، می شود که این شادی از تو غایب بشود؟ نمی شود که. توجه می کنید ما می گوییم زندگی دارم غافل از اینکه خود زندگی هستیم. و این من زندگی دارم و زندگی ام از بین رفت، ما را مفهومی می کند، ما را تبدیل به یک من ذهنی مفهومی می کند، ما را از زنده بودن عینی در این لحظه زندگی محروم می کند ما بسنده





می کنیم به آن مفاهیم خوشی می گوید تو اگر خود زندگی باشی و شیرین باشی می شود زندگی نباشی؟ نمی شود که، اگر زندگی نباشی پس چی خواهی شد؟ فقط در من ذهنی است که آدم فکر می کند زندگی نیست، ولی زندگی دارد. حالا بیفتد به مفهوم زندگی. چه تصویری ما از زندگی داریم که می گوییم زندگی داریم؟ می رسیم به وضعیت های زندگی به مفهوم زندگی. پس قوت و تمکین و ثبات، زنده شدن به خود زندگی است، به شیرینی زندگی است.

## چون شکر گردی ز بسیاری وفا

### پس شکر کی از شکر باشد جدا؟

از بسیاری وفا ما یادمان می افتد، خیلی خوب ما از جنس زندگی هستیم، روز آست خدا از ما پرسیده که تو از جنس من هستی؟ ما گفتیم بله. خوب ما الان یادمان آمد، هی می گوییم بله، بله را بکار می بریم برای فضاگشایی در مقابل اتفاق این لحظه، هر اتفاقی می افتد همان بله را می گوییم، این بله یک بله بزرگی است که من هر لحظه می گویم که از جنس خدا هستیم. بسیاری وفا یعنی هر لحظه وفا کنی، عملاً از جنس زندگی بشوی، بله بگوید به اتفاق این لحظه و اینها را پشت سر هم ردیف کنی، داری وفا می کنی به عهده، و وفا کردن در واقع عملاً زنده شدن به اوست.

می گوید اگر تو شکر بشوی شیرین بشوی از جنس شادی بشوی از بسیاری وفا، پس این شیرینی و شکر، از شکر نمی تواند جدا باشد، اگر از جنس زندگی بشوی که هستی، پس این شیرینی از تو نمی تواند جدا بشود، اگر شیرینی از ما جدا شده، معنی اش این است که ما من ذهنی داریم، و زندگی را بصورت مفهوم در آوردیم.

### عاشق، از خود چون غذا یابد رَحیق عقل، آنجا گم بماند، بی رفیق

وقتی عاشق واقعی از خودش از درونش از پیوستن به زندگی از یادآوری اینکه من خود زندگی هستم، غذای بی غش و خالص پیدا کند، یعنی شادی خالص پیدا کند، نه شادی که از بیرون می آید، نه عقلی که از بیرون بیاید، آن موقع این عقل من ذهنی آنجا گم می شود، و بی رفیق می ماند. یعنی همین که از بسیاری وفا شما شیرینی زندگی را در این لحظه چشیدید، از جنس این لحظه شدید، عمق پیدا کردید، می بینید که شادی از اعماق وجودتان می آید، شما بدون علل بیرونی شاد هستید، من ذهنی نمی تواند کاری بکند، نمی تواند شما را بکشد، بگوید این هم هویت شدگی را خوب نگه دار ها، نمی ترسی دیگر. رَحیق یعنی خالص، بی غش بمعنی شراب ناب هم هست



شراب ناب یعنی شرابی که از آن ور این لحظه می آید، مست کننده است، خالص است. همین در بیت اول گفت :  
دلا، رو، رو، همان خون شو که بودی.

## عقل جزوی عشق را مُنکر بُود گرچه بنماید که صاحب سر بُود

عقل جزوی یعنی عقل من ذهنی، منکر عشق است. برای اینکه اگر منکر نشود باید بمیرد، باید متلاشی بشود، اصلاً وجودش از انکار به این است که نه خدایی وجود دارد، نه عشقی، من هستم. اصلاً بلند شدن در این لحظه بعنوان من، می دانم، نشان این است که ما به خدا معتقد نیستیم، و گر نه بلند نمی شدیم، نمی گفتیم می دانم. پس عقل من ذهنی عشق یا خدا را منکر است، و چنین چیزی را قبول ندارد که اتحاد با خدا وجود دارد، چون اتحاد با خدا بوجود بیاید این باید متلاشی بشود.

گرچه که بنظرش می آید که صاحب سر است، تمام من های ذهنی فکر می کنند که صاحب سر هستند، تمام برداشت هایشان فکری است، مفهومی است، خشک اند، دسترسی به زندگی ندارند، دسترسی به خدا ندارند، دسترسی به خرد زندگی ندارند، فقط یک چیزهایی را از کتاب ها یاد گرفته آنها را تکرار می کنند، بیشتر حرف هایشان انتقاد است، بدگویی است، عیبجویی است که من صاحب سر هستم، سرش هم همین چیزهایی است که از کتاب ها یاد گرفته است. توجه می کنید ما نمی خواهیم اینطوری باشد.

در این کاهش یعنی کاهش به این عقل جزوی مثل بیماران سلی گفت، باش یعنی بگذار این من ذهنی کاهش پیدا کند، و دیدش هم کاهش پیدا کند. همین که کاهش پیدا می کند، بتدریج شما متوجه خواهید شد از گذشته و آینده جمع می شوید، جمع می شوید، می آید به این لحظه بی نهایت او و ابدیت او زنده می شوید، بعد آن موقع متوجه می شوید، مثلاً همان چیزهایی که قبلاً شما را از گذشته ناراحت می کردند، اصلاً یادتان می آید ناراحت نمی شوید پس چی شد؟ عقل تان عوض شد. همه آنهايي که سختی می کشند، ناراحتی می کشند، فکر می کنند که باید بکشند حق دارند، چه حقی دارید؟ غمگین بودن حق است، رنجیده بودن حق است؟ اینها توهم های من ذهنی است.

## زیرک و داناست، اما نیست نیست

### تا فرشته لا نشد، اهریمنی است

فکر می کند زیرک و داناست. یعنی من ذهنی و عقلش زیرک و داناست. مولانا دوبار می گوید: اما نیست نیست. هر کسی بعنوان من ذهنی فکر می کند زیرک و داناست، نیست نیست، زیرکی اش هم به ضرر خودش است. تا



فرشته لا نشد اهریمنی است، فرشته ما هستیم که الان من ذهنی داریم، دائماً من ذهنی را برپا می کنیم هر لحظه، می گوئیم می دانیم، زیرک هستیم، دانا هستیم، از همه هم داناترم. تا زمانی که اینطوری بلند می شویم این هوشیاری باید لا بشود، لا بشود یعنی من ذهنی به صفر برسد، و در صفر باقی بماند. تا زمانی که به صفر نرسیده اهریمن است، شیطان است، جزو شیطان است، نماینده شیطان است، پیرو شیطان است. هر کسی عقلش را از هم هویت شدگی ها و دردهایش می گیرد و براساس آن عمل می کند این آدم نماینده شیطان است، خودش هم خودش را زیرک و دانا می داند، اما نیست نیست.

## او به قول و فعل، یار ما بُود چون به حکم حال آیی، لا بُود

بله، در حرف زدن برای راست و ریست کردن کارها در بیرون، برای زیاد کردن هم هویت شدگی ها در حرف زدن و عمل یار ماست عقل من ذهنی، اما اگر بخواهی بفهمی که این لحظه زندگی چی می گوید، خرد زندگی چی می گوید، به حکم حال بیایی، چه چیزی به نفع من است؟ اصلاً اینها را که نمی دانی که، اینکه ما فقط بتوانیم هم هویت شدگی های مان را هر لحظه زیاد کنیم، زیاد کنیم اصلاً نمی دانیم این زیاد کردن اینها به نفع من هست یا نیست؟ نکند این هم هویت شدگی ها را هی زیاد کنیم، زیاد کنیم آخر سر به دامش بیفتیم، همان ها ما را بکشند. بنابراین می گوید وقتی به حکم حال، به حکم این لحظه، به حکم خدا در این لحظه، به حکم قضا آن اتفاقی که برای من مفید است و بهترین است به حکم کن فیکون بیایی، لاست، یعنی هیچ است، کار آیی ندارد.

## لا بُود، چون او نشد از هست نیست

### چونکه طوعاً لا نشد، کرها بسی است

این عقل جزئی چون از هستی ناقص خود دست برد نداشته و محو نشده و همچنان خود را کامل می داند، در واقع باید او را نیست و فانی شمرد، زیرا او از روی اختیار، فنا را پذیرفته لذا باید اجباراً و بر خلاف میل او، او را فانی بشمریم.

این بیت خیلی مهم است. لا بود یعنی هیچ است، به درد نمی خورد. چون از هست نیست نشد، ما اول می آییم بعنوان خدائیت در من ذهنی هست درست می کنیم، حس وجود درست می کنیم، این من ذهنی حس وجود ماست، که ما بلند می شویم می گوئیم می دانم. این یک فرعون کوچولو است، هر کسی بوجود می آورد، هر کسی باید هوشیارانه با اطاعت از زندگی با تسلیم بتواند در درونش این من ذهنی را حل کند، ذوب کند. بنابراین باید



طوعاً لا بشود. طوعاً یعنی از روی اطاعت، از روی تسلیم. یک کسی در این لحظه همین اینها را می فهمد، می گوید: پس از این، من در مقابل اتفاق این لحظه فضاگشایی خواهم کرد. پذیرش اتفاق این لحظه با تمام قوا قبل از قضاوت صورت می گیرد، و این کار سبب می شود که من ذهنی من کوچک بشود. و دارم از روی اطاعت و تسلیم و بینش خرد زندگی لا دارم می شوم، لا می شوم یعنی هی منم کوچک می شود.

اما اگر این کار را نکردم که مردم کمتر می کنند، مگر شما که به این برنامه گوش می کنید، مولانا می خوانید، و روی خودتان کار می کنید در اینصورت به اِکراه خیلی لاست، یعنی دارد می گوید که اگر کسی از روی اطاعت این کار را نمی کند، از روی انکار بسیار لاست. یعنی باید آن را ما هیچ بشماریم، برای اینکه عقلش، عقل دردهاست، عقلش عقل هم هویت شدگی هاست، دیدش غلط است. یعنی در این لحظه اگر کسی تسلیم نمی شود با خرد زندگی کار نمی کند کارش خراب است. حالا اگر انکار بکند، مقاومت کند، ستیزه بکند، دعوا بکند و بخواهد خودش را عاقل نشان بدهد من زیرکم، این کارش خیلی خراب است، این را خدا لا می کند، شما نگران نباشید، کارش خراب خواهد شد. بله برگشتیم به مناجات مان که گفت که:

مناجات

**ای دهنده قوت و تمکین و ثبات خلق را زین بی ثباتی ده نجات**

**اندر آن کاری که ثابت بودنی ست**

**قایمی ده نفس را که منثنی ست**

منثنی یعنی خمیده، می گوید در آن کاری که ثابت بودن لازم است. در چه کاری ما انجام می دهیم که ثابت بودن لازم است؟ در هر کاری. کار انسان باید با حضور باشد، یعنی هر کاری که ما می کنیم پس از حالا بگوییم ده سالگی، آن فرصتی است ما به حضور برسیم. بعداً انسان باید یک قسمت ثابت داشته باشد، که این قسمت ثابت حضور انسان است، هوشیار هست به زندگی و این هوشیاری ربطی به فکر کردن ندارد، از بیرون نمی آید، چیزهای بیرونی کمک به او نمی کنند، این خود خدائیت است.

در هر کاری در هر فکری این ثابت بودن باید خودش را نشان بدهد. اگر در ما نبوده برای همین است که کار ما خراب است دیگر. شما نگاه کنید از وقتی که ما آمدیم همین پنج شش سال اول یک ذره بازیگوش بودیم و شاد بودیم، بعداً دیگر شادی مان روز به روز کمتر شده، در حالی که امکانات مان بیشتر شده، آنچنان که در چهل



سالگی یک مرد یک زنی را در نظر بگیرید که همه چی دارد و بدبخت ترین آدم است، برای اینکه ثبات ندارد، برای اینکه کارهایش را آن قسمت ثابت بودن انجام نمی دهد، برای اینکه به فکر و عقلش خرد زندگی نمی ریزد، از همین ثابت بودن.

قائمی ده نفس را یعنی من باید مثل سرو به بی نهایت او زنده باشم، که الان خمیده است. خمیده به چی؟ خمیده تعظیم می کند به جهان. آن من اصلی ما در این لحظه به پای خدا باید ایستاده باشد، وقتی تعظیم می کنیم به جهان یعنی من ذهنی داریم. من ذهنی من خمیده است. هر کسی به چیزهای این جهانی واکنش نشان می دهد، خم می شود به این جهان. در حالی که کسی که تمکین می کند و ثبات دارد، تعظیم به چیزهای این جهانی نمی کند. تسلیم معنی اش این نیست که ما به چیزهای جهانی سجد می کنیم، تسلیم معنی اش این است که ما به زندگی سجد می کنیم، وقتی فضاگشایی می کنیم از جنس زندگی می شویم، و برای اتفاق این لحظه جا باز می کنیم.

جا باز کردن به اتفاق این لحظه معنی اش این است که من تو را خاکستر می بینم، من قربانی تو نمی شوم و من تو را جدی نمی گیرم، اتفاق را من جدی نمی گیرم. چی را جدی می گیرم؟ همین فضای گشوده شده را که من هستم و خدا هست، این جدی است برای من، نه اتفاقی که می افتد. اتفاقات را می دانم زندگی بوجود می آورد، و هر چه من فضای گشوده شده می شوم، اتفاقات بهتر می افتد. و این اتفاقات دست من نیست، یعنی دست من ذهنی من نیست. تنها چاره من فقط فضاگشایی است، و در اینجا می گوید قائم بودن. هر موقع دیدید به یک چیزی در بیرون تعظیم می کنید، بدانید که دارید اشتباه می کنید.

## صبرشان بخش و کفه میزان گران و ارهانشان از فن صورتگران

می گوید به این انسان ها که صبر ندارند به درد هوشیارانه صبر کنند و هم هویت شدگی های شان را بشناسند و از آنها آزاد بشوند، به آنها صبر بده، و کفه میزان را گران کن. کفه میزان را گران کردن را قبلاً صحبت کرده ایم، میزان یعنی ترازو، اگر شما در این لحظه شصت درصد هوشیاری حضور دارید، چهل درصد هوشیاری جسمی من ذهنی، کفه میزان تان گران است. برای اینکه میزان هوشیاری تان، هوشیاری حضورتان بیشتر است، دیدتان درست تر است. اگر شما نود درصد هوشیاری حضور دارید، ده درصد هوشیاری جسمی من ذهنی خیلی خوب است، کفه میزان تان گران است.



و صورتگران کسانی هستند که هی صورت خودشان را می بافند، یعنی من ذهنی شان را می بافند، و با کارهایی که می کنند ما هم صورتباف می شویم، صورتگر می شویم. صورتگر یعنی من ذهنی باف، یعنی می توانم با فنّ هایی که دارند ما را خشمگین کنند، به واکنش وادار کنند، هر کسی باعث می شود که ما صورت ببافیم، و توی آن گیر بیفتیم از آثار صورت یعنی من ذهنی، هیجانان، مخصوصاً هیجانان منفی مثل خشم، مثل ترس، شما می بینید یک عدّه ای شما را می ترسانند، یک عدّه ای شما را خشمگین می کنند، به واکنش های مختلفی وامی دارند مثلاً حسادت آدم را برمی انگیزند، اینها فنّ دارند، صنعتی دارند با انرژی که صادر می کنند و کلماتی که بکار می برند ما آرام بودیم، یکدفعه شروع می کنیم به صورتبافی.

مثلاً یک کسی که باورهایش را رُخ ما می کشد، دینش را به رُخ ما می کشد، هی مرتّب از دینش، مذهبش صحبت می کند، این خوب است، نمی دانم، مال آن یکی بد است، مال شما بد است، مال من خوب است، اینها صورتگرند. تحریک می کنند، ما چه کار داریم حالا شما هر چی می دانید بدان دیگر. چرا می گویی اصلاً؟ دینت برای خودت، برای چی شما تبلیغ می کنی حالا؟ چرا دیگران را می کوبی؟ اینها فنون صورتگری اند. یکدفعه که شما اصلاً هیچ به این کار توجهی نداشتید، می بینید بلند شدید، من ذهنی شما دارد یک من ذهنی بزرگ می بافد، می خواهد هم هویت شدگی برای دین، برای مذهب بسازد، و برود مقاومت کند جوابش را بده، تلفن را برمی داری زنگ می زنی، اینها همه فنّ های صورتگری است.

می گوید وارهان شان از فنّ صورتگران، جادوگران، من های ذهنی، کفّه ترازوی شان را سنگین کن، الان شما می بینید چی خوب است برای شما. یک، خودتان را از فن صورتگران رها کنید. امروز اصلاً صحبت سر این است که شما بتوانید خودتان را محافظت کنید از تحریکات من های ذهنی بیرون که اگر می خواهید به حضور برسید، که چه خطراتی شما را تهدید می کند و چطوری میزان حضورتان را، کفه حضورتان را می توانید زیاد بکنید. شما کاری به دیگران ندارید، این کفه را زیاد می کنید. این کفه هم از شناخت هم هویت شدگی ها و آزاد کردن هویتی که شما به آنها دادید بوجود می آید. شما هویتی را که دادید به چیزها پس می گیرید. کار مهمی هم نمی کنید، ولی کار این است بهر حال. در این کار می گوید به آنها صبر بده.

یکی از کاربردهای این بیت این است که ما خودمان صورتگر نشویم. فنّمان را روی دیگران پیاده نکنیم. و آن موقعی است که نورافکن روی خود ماست، ما با دیگران کاری نداریم. هر کسی با دیگران کار دارد، عیب و ایرادی



در آنها می‌بیند و می‌خواهد اصلاح کند، این آدم صورتگر است، این آدم مضر است. ما نباید فکر کنیم که حالا که ما به روشنایی رسیدیم دیگران را هم باید به روشنایی برسانیم. وظیفه ماست، باید کمک کنیم به جامعه، خدمت کنیم. این من ذهنی است.

شما فقط روی خودتان کار می‌کنید و نور زیادتر شد، همین طور که فن صورتگری هست، فن به روشنایی رسیدن هم می‌تواند از شما تشعشع کند. به محض اینکه شمع خودتان را می‌گذارید کنار، تمرکز می‌کنید روی یکی دیگر، از آن شمع روشن خودتان می‌آیید به خاکستر، به شمع خاموش من ذهنی خودتان، دیگر کاری نمی‌تواند بکند. دیگر مفید هم نخواهید بود. بله مربوط به آیه قرآن است. می‌گوید:

**قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۸**

**وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ ۚ فَمَنْ تَقَلَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ**

و سنجش (اعمال) در آن روز (رستاخیز)، حق است. کسانی که ترازوی (اعمال صالح) ایشان سنگین است رستگاران اند.

ترجمه این آیه را اینطوری کرده‌اند. سنجش اعمال نوشته اینجا. سنجش در آن روز حق است. حالا داخل پیرانتز را نخوانیم آنها تفسیر مترجمین است. سنجش در کدام روز؟ همین لحظه، خداست. کسانی که ترازوی حضورشان سنگین است. شصت درصد هفتاد درصد حضور هستند و درصد کمتری من ذهنی، اینها رستگاران عالمند.

## **وز حسودی بازیشان خرای کریم تا نباشند از حسد دیو رجیم**

همین طوری مناجات است. می‌گوید از حسادتی که من ذهنی دارد از این حسادت آنها را دوباره بخر. ما قبلاً حسود نبودیم. چرا؟ از جنس خدا بودیم. خدا بینهایت است. بینهایت فراوانی است. امروز هم مولانا یادآوری می‌کند. و می‌گوید که افتادن در من ذهنی، من ذهنی کاهش بینهایت به جسم است، و قطع رابطه با زندگی. ما هیچ راهی نداریم جز اینکه خودمان را به عنوان من ذهنی با من های ذهنی مقایسه کنیم. هم‌هویت شدگی‌هایمان و انباشتگی آنها را با هم‌هویت شدگی‌ها و انباشتگی دیگران مقایسه کنیم و اگر آنها زیاد در آمدند، حسادت می‌کنیم. ما همیشه در من ذهنی حسادت می‌کنیم. هیچ من ذهنی نیست که حسود نباشد، متأسفانه.

می‌گوید که از حسادتشان باز بخر. پس ما می‌توانیم خودمان، خودمان را به کمک خدا از حسادت باز بخریم. فروختیم خودمان را به حسادت. ولی می‌دانیم که اگر در حسادت یعنی من ذهنی بمانیم، دیو ملعون و مطرود



خواهیم شد. دیو یعنی شیطان. و حسادت یکی از خاصیت‌های من ذهنی است و شیطانی است و بسیار مخرب است. قبلاً صحبت کردیم. الان هم مولانا دارد صحبت می‌کند.

## در نعیم فانی مال و جسد      چون همی سوزند عامه از حسد

در نعمت‌های فانی یعنی از بین رفتنی، گذرا، مثل پول، مثل مقام دنیا، مثل همه متعلقات. مثل هر چیزی که چشم می‌تواند ببیند و ذهن می‌تواند تجسم کند، که اینها مالند و جسد هم مشخصات تن ماست. مثل خوشگلی ما، جوانی ما، چه می‌دانم موهایمان، هیکل‌مان. با اینها هم‌هویت هستیم. در اثر هم‌هویت شدگی با اینها عامه مردم در حسد می‌سوزند. اینها را می‌خوانیم. شما اگر در حسد می‌سوزید مواظب خودتان باشید.

## پادشاهان بین که لشکر می‌کشند

### از حسد خویشان خود را می‌کشند

شاهانی که مردم را باید هدایت کنند و رفاه مردم را تامین کنند، اینها می‌گویند حسودند. بطوری که از روی حسادت لشکرکشی می‌کنند و بخاطر اینکه در پادشاهی بمانند، خویشاوندان خودشان را می‌کشند. تاریخ ایران پر از همین حوادث است. شما تاریخ عصر حافظ که دکتر غنی نوشته بخوانید، خواهید دید که چه اتفاقاتی آنجا افتاده بین برادران و خویشاوندان و همین الان هم خوب نگاه کنید، خواهید دید که چطوری انسانها از حسد خویشاوندان خود را اگر هم نمی‌کشند آسیب می‌رسانند، و حسادت دردی است که اگر آدم داشته باشد، آدم می‌تواند به همسرش حسادت کند، به بچه‌اش حسادت کند، به خواهرش برادرش حسادت کند، آدم می‌تواند به همه حسادت کند متأسفانه.

## عاشقان لُعبَتانِ پُر قَدَر      کرده قصدِ خون و جانِ همدگر

می‌گویند مردانی که عاشق زنهای پر از پلیدی هستند. زنهایی هستند دانسته دو نفر آدم مهم را عاشق خودشان می‌کنند. زنی که من ذهنی دارد و پر از درد است، دو تا من ذهنی قدرتمند را عاشق خودش می‌کند، و آن عاشقان به جان هم می‌افتند. آن مردهای عاشق. لُعبت در اینجا معشوق و دلبر است. پر قدر یعنی پر از پلیدی و هم‌هویت شدگی و درد. یعنی اینها حضور ندارند.





مولانا دارد مثال می‌زند از عدم ثبات، از عدم تمکین، از عدم وجود قوت. آن خانمی که دو نفر مرد را حالا در مقامات مثلاً دو تا شاه، یک دفعه می‌بینی یک جنگ شروع شد هزاران نفر مردند، برای اینکه یک خانمی معلوم نیست که زن این می‌خواهد بشود یا زن آن می‌خواهد بشود، دارد بازی می‌کند. مولانا مثال می‌زند. و الان خواهد گفت که اینها نه دلهايشان دل است، نه هوايشان هواست، نه عشقشان عشق است. پس چنین عاشقانی که عاشق یک دلبر پر از پلیدی می‌شوند می‌افتند در جان همدیگر.

## ویس و رامین، خسرو و شیرین بخوان

### که چه کردند از حسد آن ابلهان

می‌گوید داستان ویس و رامین و خسرو و شیرین را بخوان که این ابلهان یعنی هم ویس، هم رامین، هم خسرو و هم شیرین بخاطر اینکه با من ذهنی با همدیگر رابطه برقرار کردند، چه کردند که خودش توضیح می‌دهد.

## ویس و رامین، خسرو و شیرین بخوان

### که چه کردند از حسد آن ابلهان

نچیز یعنی لاشی، یعنی هیچ اهمیتی ندارد، هیچی نبوده. می‌خواهد بگوید که هوشیاری جسمی و من ذهنی عشق نمی‌شناسد. که می‌گوید در این داستان‌ها عاشق و معشوق هر دو مُردند. که موقعی که عاشق و معشوق شروع کردند به این رابطه نچیز بودند. نچیز در اینجا یعنی من ذهنی، توهم. و هواشان یعنی عشق‌شان هم نچیز بود. یعنی ذهنی بود، توهمی بود.

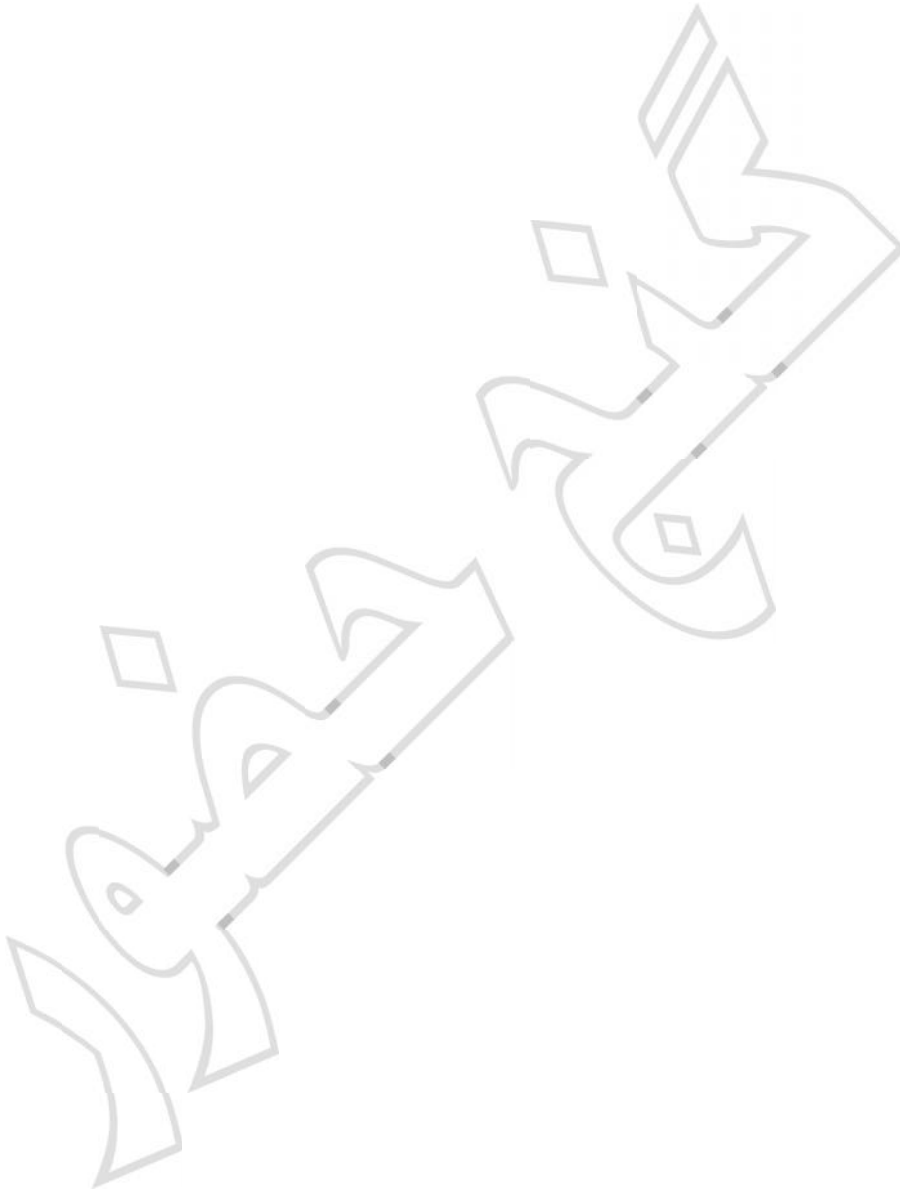
پس می‌بینید که وقتی انسان از جنس من ذهنی می‌شود و هوايش یعنی عشقش هم از جنس من ذهنی می‌شود، حسادت هست و رابطه باب صغیر می‌شود. و مولانا مثال می‌زند که عاشق و معشوق هر دو جانیشان را در این راه از دست می‌دهند و عشقی بوجود نمی‌آید. رابطه، رابطه خلاق نیست. رابطه، رابطه عشقی نیست. و همین رابطه بین شما و همه چیز هست.

دوباره تکرار می‌کنم شما ارزیابی کنید که آیا رابطه من با جهان بیرون، با انسانها، با چیزها، با موقعیت‌ها، با طبیعت، هر چه که در جهان است آیا باب صغیر است؟ یعنی این رابطه به من درد می‌دهد؟ اگر من ذهنی داشته



باشید، خواهید دید بله. بله با هر چیزی شما رابطه برقرار می کنید از آن درد می آید. این بخاطر این است که شما من ذهنی دارید و پیغام این است که نباید به این وضعیت ادامه دهید و باید یک کاری بکنید.

**\*\*\* پایان قسمت دوم \*\*\***





## پاك الهی كه عدم بر هم زند      مر عدم را بر عدم عاشق كند

می گوید خداوند پاکی که دو تا عدم را به هم می زند. دو تا نچیز را، دو تا من ذهنی را بهم می زند. یعنی مورد تصادم دو تا عدم را بوجود می آورد. و عدم را بعداً عاشق می کند. یعنی یک من ذهنی را به من ذهنی دیگر عاشق می کند. تا چی بوجود بیاید؟ تا درد بوجود بیاید. تا درد بهشان پیغام بدهد. ولی یک راه بهتر را شما می شناسید. که شما باید من ذهنی را شناسایی کنید بیندازید.

این همه صحبت می کنیم که هر رابطه ای باب صغیر خواهد شد. شما لزومی ندارد که بیست و پنج سالتان باشد، سی سالتان باشد، من ذهنی دردمند داشته باشید، ازدواج کنید، این ازدواج تبدیل به یک رابطه پر از درد بشود، بعد یک ده سال هم این را ادامه بدهید، و بعد بفهمید که نباید با من ذهنی ازدواج می کردید. باید من ذهنی را می انداختید، از روی عشق ازدواج می کردید. باید به بودن زندگی زنده می شدید. یک کس دیگر هم که به بودن زندگی زنده است با او ازدواج می کردید که این رابطه، رابطه پر از درد نباشد.

همه اش برمی گردیم همان بیت اول. دنبال چی می گردیم؟ قوت، غذا. غذای روح از آنور می آید. دنبال تمکین می گردیم. ادامه پیوستگی و وصل به خدا. دنبال ثبات می گردیم. اگر شما ثبات ندارید مواظب باید باشید، و مواظب این باید باشید که طرف مقابل را ملامت نکنید، و خودتان را هم ملامت نکنید. نگویید بدشانسم. همه کارها و بلاها را این من ذهنی می کند. خیلی موذی است این، من ذهنی خودمان.

## در دل نه دل، حسدها سر کند

### نیست را هست این چنین مضطر کند

در دلی که دل نیست. مرکزی که من ذهنی هست، دل واقعی نیست. گفتم هوشیاری می آید به چیزها می چسبد. به هر چیزی که بچسبد و هم هویت بشود فوراً می شود مرکز ما و از پشت عینک آن جهان را می بینیم. این نه دل است، دل نیست. دل آنست که بینهایت وسیع بشود و به خدا زنده بشود. در دل نه دل، در دل من ذهنی حسدها می آید بالا. وقتی حسد می آید بالا، آدم دیگر بیچاره شده.

نیست را هست. در اینجا هست بجای زندگی نشسته، خدا نشسته. نیست، من ذهنی است. من ذهنی را این چنین خدا بیچاره می کند، درمانده می کند. چرا می کند؟ برای اینکه متوجه نمی شود. متوجه نمی شود که ذهن جای



زندگی نیست. یک جای موقتی بوده که ما جدایی را یاد بگیریم. یاد نمی‌گیرد که این شخصی که دین دیگری دارد دشمن من نیست. کارش همه بر اساس جدایی و هم‌هویت شدگی است. کارش بر اساس مقاومت و ستیزه است. کارش این است که قطع بودن با زندگی را ادامه بدهد. خرد زندگی را نگذارد بپاید. عشق زندگی را نگذارد بپاید. لطافت زندگی را نگذارد بپاید. خشک بشود، کارش این است. متوجه هم نمی‌شود.

دو راه هست: یا راه درد است، راه درد راه شیطان است، یا راه هدایت شدن به وسیله خدا، تسلیم است. ما اگر عاقل باشیم قبل از اینکه این بدنام از بین برود، فکرهايمان خراب بشود، هوشیاریمان چنان پایین بیفتد که دیوانه شویم و نتوانند هوشیاری ما را بیاورند بالا، ها چی می‌گویی، نمی‌فهمم چی می‌گویی، قبل از اینکه آن حالتها برسد ما برگردیم. من ذهنی را اساس کار ندانیم.

## این زنانی که همه مَشْفِق ترند از حسد دوزخه خود را می‌خورند

می‌گویند این خانم‌ها که از همه مهربانترند، چرا که مظهر عشقند و لطافت و بچه بزرگ می‌کنند و بالاخره خانمها مهربانترند. وقتی حسادت می‌آید بالا، دو تا هوو حاضرند همدیگر را بدرند و بخورند. می‌خواهد حسادت را در انسانها نمایش بدهد.

## تا که مردانی که خود سنگین‌دل اند

### از حسد تا در کدامین منزل اند؟

خانمها که اینطوری باشند، مردانی که دلشان سنگ است، یعنی مردها هم‌هویت هستند با چیزهای این جهانی بیشتر. خانمها به زندگی نزدیکترند. یک زندگی را در شکم‌شان نه ماه پرورش می‌دهند. بعداً هفت هشت سال در آغوش حضور بزرگ می‌کنند. مجبورند که مهر بورزند. غذا باید بدهند به بچه‌شان. عشق را تمرین می‌کنند. مردها که سنگین‌دلند، ببین اگر حسادتشان گل کند، چکار می‌توانند بکنند، در کدام منزل هستند، در چه سطحی هستند؟ در سطح خیلی بالا.

از اینجا به بعد مولانا می‌گوید که شرع یا قانون که آنها را هم زاییده قضا می‌داند، قضا و قدر، و یکی از طرحهای خدا می‌داند، می‌گوید که من ذهنی را توی شیشه می‌کند. توجه کنید چه دارد می‌گوید. می‌گوید که ما دنبال زنده شدن به خدا هستیم. من ذهنی به این سادگی‌ها تن در نمی‌دهد به اینکه از منیت دست بردارد، و بگوید نمی‌دانم،



تسلیم شود. می‌گوید زندگی یک طرحی دارد که فعلاً دیو را در شیشه می‌کند. من ذهنی را در شیشه، و با این شیشه قانون است تا فرصت آدم پیدا کند که به قوت و تمکین و ثبات برسد. وگرنه من ذهنی اجازه نمی‌دهد. انسانها همدیگر را می‌درند. الان دارد اینها را توضیح می‌دهد.

## گر نکردی شرع، افسونی لطیف بردیدی هر کسی جسم حریف

می‌گوید در اینجا شرع را شما قانون بگیرید. چه قانون شرع و چه قانونهای مختلف محلی و مدنی یا بهر حال هر کشوری برای خودش قوانینی دارد. مطابق آن قوانین روابط انسانها را تنظیم می‌کند. قوانین بین الملل هست. کمابیش اجرا می‌شود. و می‌گوید این افسونی لطیف است. این فن شریف است. اگر این نبود آدمها همدیگر را می‌دریدند. و این دیو را در شیشه می‌کند.

## شرع بهر دفع شرّ رای زنده دیورا در شیشه حجت کند

می‌گوید که قانون یک قضاوتی می‌کند، آدمها که با هم اختلاف دارند به قانون مراجعه می‌کنند و قانون یک رای می‌دهد. و به این ترتیب چون خود من ذهنی از جنس فکر است و حجت هم از جنس فکر است، می‌تواند فعلاً من ذهنی را در شیشه حجت بکند. یعنی آن شخص قانع می‌شود که حقش این است و باید رضایت بدهد و از روی توهمات که به من ظلم شده از حد و حدود تجاوز نکند. وگرنه بشر نمی‌توانست باقی بماند.

بله اجازه بدهید که چند بیت هم دوباره از دفتر سوم برایتان بخوانم که چطوری دیو می‌رود توی شیشه و این قضاست. یعنی این طرحی که ما الان داریم، یک طرحی است که اگر قانون هست، اگر ما توجه به قانون کنیم، موقتاً دیو من ذهنی کنترل می‌شود. و به ما فرصت می‌دهد که قبل از اینکه خودمان را از بین ببریم یعنی ما انسانها، بتوانیم به قوت و تمکین و ثبات برسیم. ما آمدیم به این جهان به بینهایت خدا زنده بشویم هر چه زودتر، ولی من ذهنی و شیطان غالب است. ولی یک فنی قضا بوجود آورده و آن حجت قضاست. یعنی قانون است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۹

## چون قضا بیرون کند از چرخ، سر عاقلان گردند جمله کور و کر

قضا قانون الهی است. وقتی به من ذهنی ادامه می‌دهیم، وقتی از چرخ سرش را بلند می‌کند، وقتی به من ذهنی ادامه می‌دهیم، وقتی از چرخ سرش را بلند می‌کند، من های ذهنی عقلهای جزوی کور و کر می‌شوند.



## دام گیرد مرغِ پَران را زبون

## ماهیان افتند از دریا بُرون

ماهیان افتند از دریا برون سمبلیک ممکن است در مورد انسان باشد که انسان ماهی است در دریای یکتایی شنا می‌کند. یک دفعه می‌افتد به خشکی و دام من ذهنی مرغِ پران را زبون در خودش نگه می‌دارد. و قبلاً هم اینها را مطالعه کردیم که می‌گوید: قضا اگر مثل شب ما را بگیرد، هم قضا دست ما را می‌گیرد. می‌خواهد بگوید که شیشه رفتن دیو هم باز هم کار قضاست و فرصتی به انسان می‌دهد که آزاد کند خودش را. تا دیو یعنی شیطان کاملاً نتواند ما را از بین ببرد.

## بلکه هاروتی به بابل در رود

## تا پری و دیو در شیشه شود

پس این قضاست که پری و دیو را در شیشه می‌کند. فعلاً در شیشه است. یعنی من های ذهنی به حکم رعایت قانون در شیشه می‌رود، تا انسانها فرصت کنند به کمک مولانا و بزرگان و از طریق تسلیم یواش یواش یکی یکی حضور را بشناسند. بشناسند که این من ذهنی آخرین محصول زندگی نیست، و این تفکر در من ذهنی بسیار زیان آور است و اینکه ما دیگران را ملامت می‌کنیم برای زیانهایی که به ما می‌رسد نه این زیانها جدی هستند و نه ملامت آنها درست است، بلکه قضاست که اینها را تغییر می‌دهد و قضا دنبال من است. من دنبال یا دنباله خداییت هستیم. من نمی‌توانم در ذهن مشغول باشم بیش از حد و گرنه قضا دنبال من است که اتفاقات بد بوجود آورد، تا به من یادآوری کند این طرز زندگی قابل دوام نیست، درست نیست و من اجازه نمی‌دهم.

بلکه هاروتی به بابل در رود. هاروت هم همان فرشته بود که، یا هاروت و ماروت دو تا فرشته بودند که از بالا اوضاع انسان را نگاه می‌کردند و می‌خواستند ببینند زمین و انسانها را راهنمایی کنند. قصه‌اش را کاملاً مفصلاً خواندیم. و خدا به آنها گفت که شما تنها نروید. شما پاکی‌تان را از من می‌گیرید و اگر بروید ممکن است که از من جدا شوید و نتوانید برگردید. گفتند نه ما می‌رویم انسانها را راهنمایی می‌کنیم و برگردیم خدمت شما. هر چه خدا گفت نروید و آنها آمدند، و همین که رسیدند شروع کردند به قضاوت، در مورد کارهای من ذهنی انسانها. همان قضاوتشان آنها را گیر انداخت. و بالاخره نتوانستند به انسانها کمکی بکنند و بالا هم نتوانستند بروند دیگر و در نتیجه در چاه بابل سرنگون آویزان شده‌اند. این قصه این هاروت است. بلکه می‌گوید هاروت به چاه بابل می‌افتد. اینها سمبلیک است.



## جز کسی. کاندرا قضاى حق گریخت

### خون او را هیچ تریعی نریخت

توجه می‌کنید که غیر از کسی که او به قضاى حق می‌گریزد. یعنی در این لحظه این موضوع را به عنوان هوشیاری درک می‌کند که، من باید تسلیم شوم و فضاگشایی کنم به اتفاق این لحظه، و این اتفاق را زندگی، قانون قضا برای من بوجود می‌آورد و این بهترین اتفاق است برای من می‌افتد. این اتفاق می‌افتد که من یاد بگیرم. فضا را باز می‌کنم. اجازه می‌دهم که خرد زندگی بیاید. جز اینکه آدم از اینجور تاملها و فکرها بکند و به قضاى حق پناه ببرد، هیچ راه دیگری ندارد، یعنی کسی که به قضاى حق بگریزد هیچ شومی، هیچ نحسی خون او را نمی‌ریزد.

اگر کسی با من ذهنی پیش برود، نحسی و شومی و عدم خجستگی که در غزل هم داشتیم، دامن او را خواهد گرفت. ولی اگر کسی به قضاى حق در این لحظه بگریزد، هیچ شومی و نحسی من ذهنی در این لحظه دامنش را نمی‌گیرد. مهم است. مهم است که از کجا شما شروع کنید. هر جا که هستید در هر وضعیتی شروع کنید به فضاگشایی در مقابل اتفاق این لحظه. گفت از هر وضعیتی از هر جایی رو به او بکنید، اینها را خواندیم. اگر رو به او بکنید خون شما را هیچ نحسی نمی‌ریزد. نکنید هر نحسی می‌تواند خون شما را بریزد.

### غیر آنکه در گریزی در قضا

هیچ حیلہ ندهدت از وی رها

غیر از اینکه در این لحظه فضا را باز کنی و پناه ببرید به قضا. یعنی قضا و قدر و قانون الهی و کُن فکان، او مثل گوی ما را بزند با چوگان خودش، تا دم او به ما کمک بکند در این لحظه، هیچ حیلہ من ذهنی به ما کمک نمی‌کند. یعنی حیلہ‌های من ذهنی به ما کمک نمی‌کند. ما را از دردهایمان رهایی نمی‌بخشد، مگر اینکه در این لحظه و لحظه بعد و لحظه بعد بگریزیم به قضا و معنیش هم گفتیم یعنی چه.

توجه کنید اینها ابیاتی بود که می‌خواستیم شما خوب ببینید که چطوری قضا دیو را در شیشه کرده. مولانا می‌گوید که حالا چه قانون شرع چه قانون، قانون بطور کلی که با قضاوت‌های فکری همراه است، موقتاً دیو را در شیشه نگه داشته، فرصتی به انسان می‌دهد. به انسان می‌دهد، نه به من و شما، یعنی من ذهنی و دیو بشر را تهدید می‌کند. مولانا کلی دارد می‌گوید. البته در مورد فرد هم صادق است، فعلاً دیو در شیشه است. تا در شیشه است مردم باید کار بکنند، روی خودشان کار کنند. تند تند هم‌هویت شدگی‌ها را بشناسند. تا در شیشه هست و یک جنگ



بزرگی نشده، ما همدیگر را از بین نبردیم، همدیگر را آگاه کنیم که این من ذهنی توهم است، زیر نظر شیطان کار می‌کند. شیطان به سود ما کار نمی‌کند. بله ادامه می‌دهد.

## از گواه و از یمین و از نکول تا به شیشه در رود دیو فضول

شیطان بیهوده‌گو یا من ذهنی که نماینده‌اش است، از شاهد و قسم خوردن و انکار از قسم خوردن و هر فرآیندی که دادگاههای خوب دارند، می‌گوید که: دیو بیهوده‌گو برود به شیشه. یعنی من ذهنی من و شما را نمی‌شود در شیشه کرد، مگر اینکه با حجت قانون، که بگویند که آقا حق تو این است. ما هم دیگر می‌گوییم که حق ما این است دیگر. وگرنه ما قانع نیستیم، آقا چه حق ما این است، به ما ظلم شده، ما میل خودمان را حق خودمان می‌دانیم. خیلی بیشتر از اینهاست نمی‌شود. نه همین قدر است. مولانا می‌گوید قدر این را بدانید چون دیو را در شیشه نگه داشته.

## مثل میزانی که خشنودی دو ضد جمع می‌آید یقین در هزل و جد

این می‌گوید مثل ترازو می‌ماند که دو تا ضد، دو انسانی که با هم در ستیزه هستند، جمع می‌شوند در کارهای جدی و غیرجدی، یعنی این قانون مثل میزان است، مثل ترازو است که خشنودی که دو من ذهنی ضد را فراهم می‌آورد و دو تا من ذهنی را در شیشه می‌کند و نمی‌گذارد طغیان کند.

## شرع چون کینه و ترازو دان یقین

### که بدو خصمان رهند از جنگ و کین

کینه یا کینه به معنی پیمانانه هست. بله. می‌گوید قانون مثل پیمانانه و ترازوست، و دو طرف متخاصم از جنگ و کین می‌رهند. توجه کنید جنگ و کینه در واقع کار اصلی من ذهنی است، خوب دقت کنید. مولانا می‌گوید که جنگ و ستیزه و مقاومت و رنجش و کینه اینها خوی من ذهنی است و این جنگ و کینه هم بطور جمعی صورت می‌گیرد و هم بصورت فردی. و قانون فعلاً اینها را می‌خواهاند و دیو را در شیشه می‌کند.

## گر ترازو نبود، آن خصم از جدال کی رهد از وهم حیف و احتیال

حیف یا حیف ستم کردن و ستم هست. حس مظلومیت و ظلم. احتیال یعنی حيله‌گیری. اگر می‌گوید این ترازو نبود این دشمنان یعنی منهای ذهنی که بخاطر حرص و مال دنیا و هم‌هویت شدگی‌های آفل از وهم، نه حقیقت،





وهم ستم و حيله‌گری همدیگر را می‌دریدند. ما می‌توانیم الان یک ارزیابی خودمان را بکنیم که آیا حقیقتاً ما مودب هستیم یا مقیدیم؟ اگر قانون نباشد ما بعضی کارها را می‌کنیم یا نه قانون لازم نیست برای ما؟

مولانا گفت که این تمکین و ثبات و قوت اگر از آنور بیاید، ما احتیاجی به این نداریم که چیزی بیاید و دیو ما را به شیشه بکند. دیو باید در دراز مدت یا من ذهنی متلاشی بشود و ذوب بشود. هر انسانی مسئول است که من ذهنی را کوچک کند و کوچک کند، من ذهنی خودش را و به صفر برساند. ولی چون نمی‌کنند، قضا این ترازو را بوجود آورده که مردم از روی حرص و حيله‌گری و حس ستم که همه وهم هستند. چرا وهمند؟ اولاً منشاشان هم‌هویت شدگی است. با همدیگر به جدال نپردازند و همدیگر را از بین نبرند.

## پس درین مردارِ زشتِ بی‌وفا

### این همه رَشکِ ست و خُصمِ ست و جفا

بله حالا حرفش از اینجا به بعد شروع می‌شود. می‌گوید که شما می‌بینید که در این چیزهایی که ما با آنها هم‌هویت هستیم، اینها مردار هستند و بی‌وفا هستند و زشت هستند. مثل پول، مثل متعلقات، اینها را ما می‌گذاریم می‌رویم و اینها بی‌وفا هستند. اینها که وفا ندارند به ما، با وصف این، ما که خودمان اصل وفا هستیم. اصل وفا را رها کردیم به این چیزهای بی‌وفا جان داده‌ایم و چنان چسبیده‌ایم به اینها و وقتی اینها تغییر می‌کنند ما می‌ترسیم، خشمگین می‌شویم.

این شناخت را بشریت پیدا نکرده است که اینها مردار و زشت و بی‌وفا هستند. این همه حسادت است و دشمنی است و جفا. جفا هم می‌تواند ظلم باشد. ما به همدیگر ظلم می‌کنیم، ولی برمی‌گردد به اینکه ما انکار می‌کنیم از جنس چه هستیم. اصلمان را انکار می‌کنیم. همین چیزهای گذرا که با آنها هم‌هویتیم، این بلاها را سر ما آورده. اولاً حسود کرده، ما را با هم دشمن کرده و جفا به معنی اینکه ما یادمان رفته از جنس چه هستیم. مشغولیم به این چیزها. بله.

## پس در آن اقبال و دولت چون بود؟

### چون شود جنی و انسی در حسد

می‌گوید حالا که در هم‌هویت شدگی‌های این جهانی اینقدر حسادت است، ببین در آن یکی که به حضور رسیدن، یک انسانی بخواهد به حضور برسد، به گنج حضور برسد، به بینهایت خدا و ابدیت خدا زنده شود، چقدر حسادت



است. یعنی مردم به آن حسادت می‌کنند. یعنی اینکه اگر شما شروع کنید به روی خودتان کار کردن، چقدر مردم دور و ورتان حسادت خواهند کرد. بعلاوه در اینجا می‌گوید که: نه تنها انسانها برای این کار حسادت می‌کنند، بلکه جنّی. جنّی هر هوشیاری است غیر از هوشیاری انسانی. هوشیاری‌های وجود دارند که از جنس انسان نیستند ولی خوششان نمی‌آید که انسان به حضور برسد. اسمش را گذاشته جنّی، می‌گوید:

## پس در آن اقبال و دولت چون بود؟ چون شود جنّی و انسی در حسد

اگر جنیان و انسیان یعنی انسانها در حسد باشند بخاطر حضور ما، بین آن موقع چه مفسده‌ای برپا خواهد شد.

## آن شیاطین خود حسود کهنه‌اند يك زمان از رهزنی خالی نه‌اند

می‌گوید آن شیطان‌ها، اینها حسود کنندگان کهنه‌اند، و یک لحظه از زدن راه ما غفلت نمی‌کنند. مولانا چه می‌خواهد بگوید. می‌خواهد بگوید که ما باید دنبال قوت و تمکین و ثبات باشیم. منظور زندگی این است که ما پس از مدتی اقامت در ذهن، حالا بگوییم ده سال، حدود ده سال به بینهایت او زنده بشویم.

ولی چنان ما برقرار شدیم در من ذهنی و هم‌هویت شدگی‌ها در این عالم که اگر یک کسی بخواهد دنبال منظور اصلیش برود، حسودان انسی یعنی انسانی و جنّی، اسمش را گذاشت جنّی، هر هوشیاری که ممکن است مخالفت داشته باشد، حسادت داشته باشد در کار می‌افتد، و یک لحظه از رهزنی شما غافل نیست. خوب این کار شما را مشکل می‌کند. کار ما را مشکل می‌کند.

شما نباید به این فکر باشید که من که امروز شروع کردم به این کار که روی خودم کار کنم، به گنج حضور گوش بدهم و روی خودم کار کنم، مولانا بخوانم، همه می‌آیند می‌گویند: آفرین ماشالله، چه کار خوبی می‌کنی، نه. مولانا می‌گوید: نه. می‌گوید در آن کار اینقدر حسادت وجود دارد. همین طور که شما الان پول ندارید، ده سال کار کنی و یک دفعه صد میلیون دلار در بیاوری، دوستان سابق، فامیلهای شما، همه کسانی که شما را می‌شناسند حسادت می‌کنند. اصلاً شک نکنید. مگر من ذهنی نداشته باشند.

حالا اگر شما بخواهید روی خودتان کار کنید و به حضور برسید، آن را هزار برابر کنید، حسادت می‌کنند. این صحبت‌ها نشان می‌دهد که شما چه چالش‌هایی در پیش دارید. یعنی یک کسی اینجا هست و فرض کن به صد نفر وصل هست، هر صد نفر مخالف این کار هستند که شما به حضور نرسید. من نمی‌گویم مولانا می‌گوید. مولانا هم از قرآن کمک می‌گیرد. مولانا واقعاً از قرآن کمک می‌گیرد. الان آیه‌هایش را می‌خوانیم.



## وآن بنی آدم که عصیان کرده‌اند

### از حسودی نیز شیطان گشته‌اند

آن انسانهایی که عصیان کرده‌اند، یعنی مقاومت کرده‌اند، تسلیم نشده‌اند. چه کار کرده‌اند؟ در مقابل اتفاق این لحظه مقاومت کردند، قضاوت کردند، مقاومت در مقابل اتفاق این لحظه مقاومت در مقابل زندگی هم هست، و این عصیان است، این نافرمانی است. اینکه در این لحظه انسان تسلیم نباشد. و جنس مرکز آدم را عوض می‌کند، جنس مرکز انسان از جنس هم‌هویت شدگی‌ها و دردها باشد، از جنس شیطان شده. از حسودی نیز شیطان گشته‌اند.

## از نبی بر خوان که شیطانان انس

### گشته‌اند از مسخ حق با دیو جنس

می‌گوید از قرآن بخوان که شیطانهای انسانی، آنهایی که مرکزشان از جنس درد است و هم‌هویت شدگی است، از مسخ حق یعنی تغییر جنسیت حق. چرا که وقتی ما هم‌هویت می‌شویم از جنس جسم می‌شویم، و آن می‌شود مرکز ما و دید ما. از جنس شیطان شده‌اند. گشته‌اند از مسخ حق، مسخ حق خیلی ساده است، وقتی ما هم‌هویت می‌شویم، از جنس هم‌هویت شدگی‌ها می‌شویم. یعنی مرکز ما باید باز باز بشود به اندازه بینهایت، از جنس خدا بشود. دل ما نمی‌تواند غیر خدا باشد این را بفهمیم اول، نمی‌شود چیز دیگری باشد، اگر چیز باشد یعنی هم‌هویت شدگی باشد، از جنس خشم باشد، حرص باشد، کینه باشد. کسانی هستند دلشان کینه است و خیلی هم مذهبی هستند، از جنس شیطان هستند.

اینکه یک نفر قوانین را رعایت کند، یک عده‌ای قانون را کاملاً رعایت می‌کنند، ولی نه ثبات دارند، نه تمکین دارند، و نه از آنور غذا می‌گیرند. فقط هم‌هویت شدگی با قانون هستند. قانون را خوب رعایت می‌کنند. اگر کسی هم قانون را زیر پا بگذارد، خیلی خشمگین می‌شوند. اینها همه خیلی خوب است آدم قانون را رعایت کند، ولی نباید فکر کند این به حضور رسیده، این به منظور خدا از آفرینش رسیده، این هنوز من ذهنی دارد و زیر مسخ حق است، خداست و با شیطان هم جنس است. بله همین است،

سوره انعام آیه ۱۱۲ اینطوری می‌گوید:



قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۱۱۲

وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا ۗ وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ ۗ فَذَرْهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ

و این گونه برای هر پیامبری دشمنانی از شیاطین انس و جن قرار دادیم، که برای فریب مردم همواره گفتاری باطل ولی به ظاهر آراسته و دلپسند به یکدیگر القاء می کنند، و اگر پروردگارت می خواست چنین نمی کردند، پس آنان و آنچه را به دروغ به هم می بافند واگذار.

انس یعنی انسان. جن، هر هوشیاری دیگری که غیر از انسان است. توجه کنید جن در اینجا این نیست که یک چیزهایی شبیه موش در زمین بدون و اینها جن اند، نه. هر هوشیاری دیگر که غیر از انسان است و اینکه انسان به حضور برسد را تحمل نمی کند. توجه می کنید که درد عالم یک فضای دارای جاذبه است، یک دردی در این عالم زندگی می کند. یعنی دردهایی که انسانها در گذشته کشیده اند، اینها روی زمین وجود دارد.

یادتان باشد در شاهنامه خواندیم در مورد پهلوانان ایران که رفتند مازندران، البته نه این مازندران، سمبلیک است. کیکاووس که رفت، دیو سپید آمد یک ابری درست کرد بالای سر پهلوانان ایران و شاه ایران، و پهلوانان ایران و شاه ایران کور شدند. و این ابر، ابر درد است. ابر درد در ذهنها زندگی می کند و دارای جاذبه است. شما پهلوی یک آدم پر از درد می نشینی، می کشد، می خواهد شما را از جنس خودش بکشد. پیش مولانا هم بشینید او هم حضورش می کشد، می خواهد زندگی را در شما به ارتعاش دریاورد.

به هر صورت آیه قرآن می گوید که: هر انسانی که بخواهد پیغام از آنور بیاورد اتفاقاً راجع به این موضوع داریم صحبت می کنیم، که لزوماً انسان نباید یک پیغمبر خیلی بزرگ باشد، و در قسمت بعدی راجع به آوردن پیغام است و مولانا می گوید که اگر زنبور می تواند وحی بگیرد، هر انسانی هم بخواهد می تواند وحی بگیرد. وحی ما کمتر از زنبور عسل نیست که جهان را هم شیرین کرده و هم روشن کرده. یعنی هم موم داده که جهان روشن بشود و هم با عسلش شیرین کرده.

به هر صورت هر کسی بخواهد پیغام از آنور بیاورد در اینصورت: شیاطین انسانی و جنی قرار داده شده که برای فریب مردم همواره گفتاری باطل ولی به ظاهر آراسته و دل پسند به یکدیگر القا می کنند، و اگر پروردگارت می خواست چنین نمی کردند. پس آنان و آنچه را به دروغ به هم می بافند واگذار.



معنیش این است که هر کسی بخواهد پیغام از آنور بیاورد، شیاطین انسانی و جنی در مقابلش هستند، و این چالشی است. و بهترین دفاع این است که گفت آنها را به حال خودشان واگذار و مشارکت نکن، توجه نکن، فضا باز کن، واکنش نشان نده. بله، این آیات بسیار مهمند که الان دارم می‌خوانم.

## دیو چون عاجز شود در افتتان استعانت جوید او زین انسیان

یعنی شیطان وقتی در گمراهی برخی انسانها عاجز می‌شود، مثل شما که اگر مرتب مولانا می‌خوانید و شب و روز روی خودتان کار می‌کنید، شیطان عاجز می‌شود. نمی‌تواند کاری روی شما بکند. بنابراین کمک می‌طلبد از انسانهای دیگر. یعنی از من های ذهنی دیگر. تمام من های ذهنی که در اطراف شما هستند، یا ممکن است من ذهنی دیگری سراغ شما بفرستند که شما تا حالا نمی‌شناختید.

## دیو چون عاجز شود در افتتان استعانت جوید او زین انسیان

یعنی انسانهایی که مرکزشان مسخ شده. از جنس هم‌هویت شدگی شده.

## که شما یارید با ما، یاری ای جانب ما یید جانب داری ای

شیطان به این من های ذهنی می‌گوید که شما مگر یار ما نیستید، یاری کنید. نگذارید دارد به حضور می‌رسد. جانب ما یید. مگر شما شیطانی نیستید، بابا طرفداری کنید از ما، نشستید. بله، این هم یک آیه است که مربوط به همین است. خیلی هم مهم است. قسمت آخرش مخصوصاً همین معنی را می‌دهد که می‌گوید:

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۱۲۱

وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ

از ذبحی که نام خدا بر آن یاد نشده است مخورید که خود نافرمانی است. و شیاطین به دوستان خود القا می‌کنند که با شما مجادله کنند؛ اگر از ایشان پیروی کنید از مشرکانید.

ممکن است این قسمت واقعاً مربوط به این است که هر عملی که بدون نام خدا، بدون تسلیم انجام شده، شما میوه‌اش را نخورید. و این قسمت مخصوصاً دیگر آشکار است. و شیاطین به دوستان خود القا می‌کنند که با شما مجادله کنند. یعنی ای شمایی که داری به حضور می‌رسی و شب و روز کار می‌کنی، شیاطین اگر بماند، دسترسی



به تو نداشته باشد برای اینکه به حرفهایش گوش نمی‌دهی، در این صورت انسانها را می‌فرستد به سراغ تو، و شیاطین به دوستان خود القا می‌کنند که با شما مجادله کنند.

**اگر از ایشان پیروی کنید از مشرکانید.** یعنی اگر کسی که شما روی خود تمرکز کرده‌اید و کاری با دیگران ندارید، و مرتب روی خودتان کار کنید، کس جدید یا قدیمی آمد و به مجادله با شما در این مورد برخاست که این چه هست و چرا اینکار را می‌کنید و اینها. اگر پیروی کنید و واکنش نشان دهید. تقلید کنید از او. به ستیزه پردازید و به حرفش گوش بدهید از مشرکان هستید.

## گر کسی راه زند اندر جهان هر دو گون شیطان، برآید شادمان

می‌گویند که اگر انسیان یعنی انسانهایی که از جنس من ذهنی هستند، یک کسی که دارد روی خودش تمرکز کرده و کار می‌کند، اگر این آدم را بتوانند راه بزنند و برگردانند، هر دو گون شیطان یعنی هم جنی و هم انسی شادمان می‌شوند. می‌گویند به‌به! موفق شدیم، نگذاشتیم، این داشت می‌رفت به حضور برسد.

## ور کسی جان بُرد و شد در دین بلند نوحه می‌دارند آن دور شک‌مند

اگر کسی توانست از دست این دو جور دیو، انسانهایی که من ذهنی دارند و جنیان، جان سالم به در ببرد و به بینهایت او زنده بشود، یعنی در دین بلند شود، نه به حرف شیطان اصلی گوش بدهد و نه به حرف این جنیان و انسیان در این صورت هر دو جور شیطان شروع می‌کنند به نوحه و عزا، برای اینکه هر دو حسودند، می‌گویند وای غفلت کردیم، درست فعالیت نکردیم، یک نفر دارد به حضور می‌رسد، حالا چه خاکی بر سرمان بریزیم.

## هر دو می‌خایند دندانِ حسد بر کسی که داد آدیب او را خرد

اگر کسی به خرد زندگی مجهز بشود، ادیب در اینجا رمز خدا می‌تواند باشد. ادیب می‌تواند مولانا باشد. هر دو جور شیطان می‌گویند دندانهایشان را به هم می‌سابند، از روی حسد. اگر کسی به خرد زندگی زنده بشود. بلی می‌گویند از دستمان در رفت.

خوب متوجه شدیم که مولانا چه گفت در اینکه قوت و تمکین و ثبات بدست آوریم، اول دعا کرد که انسانها را از حسادت نجات بده. بعداً مثال زد که انسانها با چیزهای آفل هم‌هویت شده‌اند و این قدر حسودند. بعد گفت که انسانها را قضا آورده، یعنی من ذهنی انسانها را وارد شیشه کرده فعلاً. بعد گفت که اگر من های ذهنی اینقدر



می‌توانند برای چیزهای آفل حسادت کنند، ببین که چقدر می‌توانند به حضور شما حسادت کنند. و گفت اگر کسی روی خودش کار کند، دو جور هوشیاری چالش بوجود خواهد آورد. یکی من های ذهنی انسانهایی که اطرافش هست، یکی هم هوشیاری جنی تعریف کرد.

گفت شیطان به نمایندگانش می‌گوید که شما مگر از ما نیستید، جانب ما نیستید، جانبداری کنید، کمک کنید، این آقا یا خانم دارد به حضور می‌رسد، نگذارید. گفت اگر کسی از این چالشها گذشت و در دین بلند شد، اینها عزا می‌گیرند و شروع می‌کنند دندان حسد را به هم مالیدن و تاسف خوردن که چرا گذاشتیم یک نفر به حضور برسد. قسمت بعدی را یک چند خط بخوانم برایتان، می‌گوید:

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۶**

پرسیدن آن پادشاه از آن مدعی نبوت که آن که رسول راستین باشد و ثابت شود با او چه باشد که کسی را بخشد؟ یا به صحبت و خدمت او چه بخشش یابند غیر نصیحت که به زبان می‌گوید؟ یعنی قصه‌ای است که مولانا آغاز کرده، می‌خواهد بگوید انسانی که به حضور برسد، وحی به دلش راه پیدا می‌کند و این انسان غیر از اینکه نصیحت بکند و اینها، چه چیزی دارد واقعاً، چه چیزی گیرش آمده. در این قسمت آن را توضیح می‌دهد.

## شاه پرسیدش که باری وحی چیست؟

### یا چه حاصل دارد آن کس کونبی ست؟

شاه از آن شخص می‌پرسد که مدعی نبوت است، وحی چی هست؟ و کسی که نبی باشد بالاخره چه گیرش آمده و حاصلش چه هست؟

## گفت: خود آن چیست کش حاصل نشد؟

### یا چه دولت ماند کو واصل نشد؟

آن شخص می‌گوید که کسی که به پیغمبری می‌رسد، چه چیزی مانده که حاصلش نشده باشد. یعنی کسی اگر به بینهایت و ابدیت خدا در این لحظه زنده بشود، دیگر باید به چه می‌رسید که نرسیده، چه نیکبختی، چه دولتی،



چه برکتی مانده که به او نرسد. توجه می‌کنید می‌خواهد بگوید هر کسی که به بینهایت و ابدیت خدا در این لحظه زنده شود به تمام برکات زندگی دست پیدا کرده و زندگی به دلش وحی می‌نویسد.

## گیرم این وحی نبی گنجور نیست هم کم از وحی دل زنبور نیست

فرض می‌کنیم وحی‌ای که به این پیغمبر کوچولو شده که ما باشیم، هر کسی می‌تواند پیغام بیاورد. مثل پیغمبران بزرگ صاحب گنج نباشد، به آن بزرگی نباشد. اما کمتر از وحی دل زنبور هم نیست. و الان می‌خوانیم، در قرآن آمده که به زنبور عسل وحی می‌شود که می‌تواند شیره گیاهان را بگیرد و جا در کوهها درست می‌کند، و شیره را در آنجا جمع می‌کند که عسل باشد، و با عسل جهان را شیرین می‌کند، و از مومش هم جهان را روشن می‌کند. می‌خواهد بگوید که ما کمتر از زنبور نیستیم. دارد این توضیح را می‌دهد که هر انسانی می‌تواند دلش را محل وحی بکند. اگر این وحی مثل پیغمبران بزرگ صاحب گنج بزرگ نباشد، ولی اینقدر هست که به او خرد بدهد، شادی بدهد، زندگی معمولیش را اداره بکند، و دچار درد نشود. اینجا می‌گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۰۹

## آنچه حق آموخت مرزنبور را آن نباشد شیر را و گور را

می‌گوید خداوند به زنبور عسل چیزی یاد داده که به شیر و گور خر یاد نداده. منظورش این است که به بزرگی جثه نیست. اینطوری نیست که بگوییم من ذهنی خیلی بزرگ باشد و پر از قدرت باشد. و این چیزهایی می‌داند که این هوشیاری ما که مثل زنبور است، از آن بیشتر باشد. دارد این تشبیه را می‌کند. بله این ابیات را می‌خوانم که این قسمت را خوب بفهمیم. از دفتر اول است. می‌گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۵۵

## تا به گوش خاک حق چه خوانده است

### کو مراقب گشت و خامش مانده است

می‌گوید: خدا به گوش خاک چه خوانده. به گوش درخت چه خوانده که این قدر ساکن است، این قدر سکون دارد و آرامش دارد. شما به درخت نگاه کنید چقدر ساکن دارد و آرامش دارد. که همیشه در حال مراقبه است و خامش است.





## در تَرَدُّدِ هر که او آشفته است حق به گوش او معما گفته است

تردد یعنی دو دلی، شک. هر کسی که در من ذهنی است و شک دارد و دو دل است و نمی‌تواند راه را پیدا کند. نمی‌داند که این کار را بکنم یا آن کار را بکنم. توجه بکنید هر کسی موازی باشد با زندگی و خرد زندگی به او بگوید چکار کن، او دیگر شک ندارد. ولی هر کسی در من ذهنی است شک دارد. بیشتر مردم در من ذهنی هستند و آشفته هستند، نمی‌دانند چه چیزی خوب است، فکرشان بنیان ندارد، فکرشان از هم‌هویت شدگی‌ها می‌آید. من دنبال زیاد کردن این هم‌هویت شدگی بروم یا این یکی که اینها با هم متناقضند. می‌گوید هر کسی اینطوری هست خداوند به گوش او یک معما گفته، ولی او نشنیده یا یادش نیست، باید به یادش بیاورد.

## تا کند محبوسش اندر دو گمان

### کآن کنم کو گفت؟ یا خود ضد آن؟

تا انسانها را یا هوشیاری‌های انسانی را در دو گمان، در دو فکر محبوس کرده، زندگی کرده. که می‌گوید این کار را بکنم یا ضد آن کار را بکنم. درست است؟

## هم ز حق، ترجیح یابد یک طرف ز آن دو یک را برگزیند ز آن کف

می‌گوید وقتی موازی می‌شوی با زندگی، وقتی تسلیم می‌شوی، وقتی فضا را باز می‌کنی خرد می‌آید، آن موقع می‌فهمی که کدام طرف ترجیح دارد. که بنابراین به کمک آن طرف شما یکی از این دو تا را انتخاب می‌کنی.

## گر نخواهی در تَرَدُّدِ هوشِ جان

### کم فشار این پنبه اندر گوشِ جان

اگر نمی‌خواهی هوش اصلیت در من ذهنی در شک و تردید باشد، بنابراین پنبه من ذهنی را در گوش جانت نفشار. پنبه من ذهنی در گوش ماست، ما نمی‌شنویم، ما پیغام زندگی را نمی‌شنویم، آن معما را، آن راز را، آن چیزی که الان این لحظه خرد زندگی باید به ما بگوید را نمی‌شنویم.

## تا کنی فهم آن معماهاش را تا کنی ادراکِ رمز و فاش را

تا فهم کنی معماهای زندگی را. تا کن فیکون را بتوانی فهم کنی. تا قضا را فهم کنی. تا معنی تسلیم را بفهمی. تا تو بفهمی که باید هر لحظه فضاگشایی کنی، می‌بینی او چه راهی انتخاب می‌کند و رمز و فاش یعنی آشکار و نهان را بفهمی. فاش یعنی آشکار است دیده می‌شود. رمز به صورت رمز گفته می‌شود به تو. بله.



## پس محلّ وحی گردد گوشِ جان

### وحی چه بود؟ گفتنی از حس نهان

پس گوش جان محلّ وحی می‌شود اگر این من ذهنی گوش جان ما را نگیرد. یعنی ما هر لحظه یک چیزی از بیرون می‌شنویم. بنابراین پیغام زندگی را نمی‌شنویم. شما در این لحظه اگر از بیرون نمی‌شنیدید، پیغام زندگی را می‌شنیدید. ولی هر لحظه صدای بیرون ما را در تردد نگه می‌دارد. بیرون هم هم‌هویت شدگی‌های ماست. این هم‌هویت شدگی می‌گوید مرا زیاد کن. آن یکی مثل بچه می‌گوید مرا زیاد کن، بعد آن یکی می‌گوید نه مرا زیاد کن. اینها مرتب در تناقضند. چرا در تناقضند؟ برای اینکه ما دید زندگی را نداریم. وحی می‌گوید چه هست؟ مولانا می‌خواهد با این صحبت‌ها بگوید که وحی فقط مال پیغمبرها نیست. به هر دلی وحی می‌شود، و وحی دل انسان کمتر از زنبور عسل نیست که توانسته جهان را شیرین و پر از روشنایی کند. چطور ما این وحی را نمی‌گیریم، من ذهنی نمی‌گذارد. می‌گوید این وحی چه هست؟ آن گفتاری که یا گفتنی که پیغامی که از حسهای ما یعنی پنج حس ما و ذهن و فکرهای ما نهان است. نمی‌توانیم ببینیم. بله.

### گوشِ جان و چشمِ جان، جز این حس است

### گوشِ عقل و گوشِ ظنّ، زین مُفلس است

می‌شود گوش جان و چشم جان زنده زندگی ما غیر از این حس است. غیر از دریافت من ذهنی است. گوش عقل و گوش فکر ما و حسهای ما یعنی من ذهنی ما عاجز از درک این است. همه اینها نشان می‌دهد که ما باید این لحظه فضاگشایی کنیم. دید من ذهنی را کنار بگذاریم، دید زندگی را دید خودمان بکنیم، از من ذهنی نخواهیم که بیاید زندگی را توضیح بدهد و بشناسد. شما به توضیح بسنده نکنید.

### لفظِ جبرم، عشق را بی‌صبر کرد

### و آنکه عاشق نیست، حبسِ جبر کرد

می‌گوید که: وقتی لفظ جبر را می‌شنوم، وقتی این چیزها را شنیدم به عنوان عاشق بی‌صبر شدم. اگر شما این حرفهایی که امروز زدیم درست شنیده باشید دیگر هیچ چیزی جلوی شما را نمی‌گیرد و شما تاخیر را در من ذهنی حالا فکر کنم ببینم و نمی‌دانم و می‌ترسم و فلان و اینها نداریم. عاشق را بی‌صبر را می‌کند. عاشق می‌خواهد هم‌هویت شدگی‌ها را ببندازد و بدود به فضای یکتایی و از جنس او شود.



هر که عاشق نیست. هر کسی که هنوز می‌خواهد من ذهنی را ادامه بدهد، و انکار می‌کند در اینصورت جبر را حبس خودش کرده. جبر همین من ذهنی است. درست مثل این است که یک نفر، یک نفر دیگر را زندانی کرده، خودش و ایستاده آنجا که یک موقع بیرون نرود. آن زندانی ممکن است به او بگوید، بابا مرا رها کن، مرا آزاد کن و تو هم برو به زندگیت برس. تا زمانی که من اینجا هستم، تو هم که با من هستی. یعنی ما به عنوان هوشیاری آمدیم، من ذهنی درست کردیم و من ذهنی را داریم ادامه می‌دهیم، و فکر می‌کنیم که انسان باید در من ذهنی‌اش زندگی کند و این جبری است که ما باید اینطوری باشیم، همچون جبری وجود ندارد.

اتفاقاً جبر می‌گوید آن هوشیاری که الان ما به عنوان هوشیاری انسانی مواظبیم این من ذهنی یک موقعی خاموش نشود، کوچک نشود، همیشه بزرگتر شود، بابا این حالت را رها کن تو. تو خودت را زندانی کردی و آنجا هم ایستادی یک موقعی نیایی بیرون. در زندان باز نشود من بروم بیرون، زندان را هم تو درست کردی. هر که عاشق نباشد جبر را به زندان انداخته، یعنی خودش می‌گوید که به طور ساده این من ذهنی باید باشد. من هم باید آن را حفظ کنم، اما نمی‌دانم که زندانی آن هستم. ولی وقتی می‌گوید که من جبر را می‌شنوم و این حرفها را هم شنیدم، بی‌صبرانه به سوی آزادی می‌روم.

## این مَعِيَّت با حق است و جبر نیست

### این تجلّی مَه است. این ابر نیست

می‌گوید اینکه صحبت می‌کنیم این همراه بودن با خداست. انسان این من ذهنی را رها نکند، یک دفعه متوجه شود که با خداست. خدا همیشه با ماست. ما با او بوده‌ایم. ما خود خدا هستیم. به او زنده می‌شویم. و باید اینطوری می‌شد و این جبر نیست. یعنی ما مدت‌ها پیش باید می‌فهمیدیم که خدا و خداییت می‌خواهد خودش را از من ذهنی رها نکند و ما نمی‌گذاریم. ما نباید کاری داشته باشیم. ما باید در این لحظه حس کنیم که او هستیم و بگذاریم که خودمان بشویم یعنی او بشویم، و این تجلی ماه است، یعنی ماه، ما می‌شویم ماه، برای اینکه خورشید دارد به ما می‌تابد و تابش خورشید را منعکس می‌کنیم و دیگر ابر نیستیم.

**\*\*\* پایان قسمت سوم \*\*\***



مولانا در این دو بیت آخر یعنی اینکه می گوید: فقط شنیدن لفظ جبر به من یادآوری می کند که این جبر به انسان قابل اعمال نیست و با توجه به اینکه من از جنس خدا هستم و خدا بینهایت انعطاف پذیری است، این لفظ و با توجه به اینکه به دل هر انسانی می تواند وحی بشود، عاشق را بی صبر می کند. یعنی همین شنیدن لفظ جبر و اجبار به من یادآوری می کند که این چیزی که لفظ و جبر را یا خود جبر را به من اعمال می کند، این من ذهنی است، و ذهن است و مقررات آن است، و به من قابل اعمال نیست، و بنابراین من به عنوان عاشق و خدائیت، بی صبرانه می دوم تا با فضای حضور و با خدا یکی بشوم.

و گفت که هرکسی که عاشق نیست و این کاره نیست، جبر را زندانی کرده و بغل کرده. چرا که من ذهنی انعطاف ناپذیری و عدم پذیرش و پر از مقاومت است، پر از تفسیر است، پر از قضاوت است. و این شخص، جبر را که اصلا کاری با ما ندارد، بغل کرده زندانی کرده و خودش هم با آن زندانی شده. یعنی این کار غلط است.

این جور ابیات باید ما را بسیار بیدار بکند، که ما مجبوریم در من ذهنی بمانیم، و حواسمان نیست که این جبر را خودمان به خودمان اعمال کرده ایم و این کار خدا نیست. ما کوششی در این راه نمی کنیم. کوشش هم بی صبری و عدم تاخیر هوشیاری در ذهن است. توجه می کنید خوب این بیت را بخوانید. بعد می گوید جبری در کار نیست. ما مگر امتداد خدا نیستیم؟ الآن هوشیارانه به او زنده می شویم، هوشیارانه او می شویم هوشیارانه از او آگاه می شویم.

این می گوید این، معیت، معیت یعنی اینکه خدا با ماست و خدا همراه ماست و خدا ماست و ما او هستیم، اینکه جبر نیست، اینکه زندگی زندگی باشد، خدا خدا باشد، اینکه جبر نیست. اینکه خدا از دل ما نورش را و خردش را می تاباند این یک چیز عجیب و غریبی نیست که، این تجلی است. این تجلی، من ذهنی نیست که. اگر کسی من ذهنیش را تجلی می داند، این غلط است. و خلاصه این کارها کار مشکلی نیست که، یک چیز شگفت انگیزی نیست که. خدا می خواهد در ما هوشیارانه از خودش آگاه بشود و این معیت همیشه بوده، اینکه خدا همیشه با ما بوده این یک چیز تازه ای نیست که، اینکه ما خدا باشیم، درست مثل اینکه بگوییم زندگی باید زندگی باشد. همین حرفی که زدیم که گفتیم من زندگی دارم، من زندگی دارم جبر را ایجاد می کند، من زندگی ندارم، من خود زندگی هستیم، اینکه زندگی زندگی باشد، اینکه ما خودمان باشیم، اینکه جبر نیست که، ما باید خودمان باشیم. اینکه نیستیم و فکر می کنیم باید ادامه پیدا کند، این جبری است که ما زندانی کرده ایم، و ما به خودمان تحمیل کرده ایم. اینها را می خوانیم تا قصه مشخص بشود.



## چونکہ اَوْحَى الرَّبُّ إِلَى النَّحْلِ آمَدَهُ سِت

### خانہ و حیش پر از حلوا شده ست

اگر یادتان باشد راجع به قصه‌ای صحبت می‌کنیم که پادشاه از مدعی نبوت می‌خواهد، که وحی چیه؟ و اینکه پیغمبر به چه درد می‌خورد و پیغمبری به چه درد می‌خورد؟ چی گیرش می‌آید؟ و ایشان جواب می‌دهد که حالا وحی ما هر چی باشد از زنبور که کمتر نیست، زنبور عسل.

از آنرو که موضوع وحی پروردگار به زنبور عسل (در قرآن کریم) وارد شده است، خانه وحی زنبور عسل پر از شهد و شیرینی شده است.

پس دارد اشاره می‌کند که در قرآن هم که الآن می‌خوانیم به زنبور عسل وحی می‌شود. بله این هم همین آیه هاست که به شما هم نشان می‌دهم که یک کار تحقیقی باشد، شما متوجه بشوید که مولانا راجع به چی صحبت می‌کند از چی کمک می‌گیرد. می‌گوید:

قرآن کریم، سوره نحل (۱۶)، آیه ۶۸، ۶۹

وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ ( )

پروردگار تو به زنبور عسل وحی کرد که: از کوه‌ها و درختان و در بناهایی که می‌سازند خانه‌هایی برگزین.

ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلَالًا يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ( )

آنگاه از هر ثمره‌ای بخور و فرمانبردار به راه پروردگارت برو. از شکم او شرابی رنگارنگ بیرون می‌آید که شفای مردم در آن است. و صاحبان اندیشه را در این عبرتی است

صاحبان اندیشه شما هستید و اندیشه هم این است، عبرت یعنی یادگیری ما این است که حالا که زنبور عسل می‌تواند عسل بسازد و موم بسازد، و الآن خودش توضیح می‌دهد، موم جهان را روشن می‌کند چون از موم شمع می‌سازند و عسل هم جهان را شیرین می‌کند. نکند ما هم مثل آن زنبور عسل یک هوشیاری داریم که کوچولو هست نسبت به هیکل ما الآن، ولی اگر از من ذهنی خارج بشود، می‌تواند جهان را روشن کند و پر از شیرینی کند. یعنی هم هوشیاری بدهد، خرد بدهد به جهان و هم شیرینی شادی بدهد، عشق بدهد، دارد اینها را می‌گوید.



## او به نورِ وحیِ حقِ عزوجل کرد عالم را پر از شمع و عسل

یعنی زنبور عسل به وحی خدا که عزیز است و گرمی است و بزرگ است، عالم را پر از روشنایی یعنی شمع و عسل کرده است.

### این که کرمناست و بلا می رود و حیث از زنبور کمتر کی بود؟

می گوید انسان که کرمناست یعنی خدا گفته من او را گرمی داشتم و همیشه در حال صعود است، یعنی توی این فرم نمی ماند و خیلی بالاتر از زنبور است، وحیی که به او می شود از زنبور کمتر نخواهد بود. یعنی به دل انسان هم می تواند خرد ایزدی و شادی ایزدی برسد، به شرطی که این مرکز از هم هویت شدگیها خالی بشود. بله این کرمنها هم مربوط به این آیه هست، این آیه مهمی است که خیلی سریع من توضیح می دهم و چند بیت هم راجع به آن می خوانم. و این آیه می گوید که:

ما فرزندان آدم یعنی انسانها یعنی من و شما را گرمی داشته. گرمی داشتن را به این معنی می گیرند که خدا می خواهد در ما به خودش زنده بشود و این معیت را که خدا با ما بوده و هست همیشه، هوشیارانه به معرض نمایش بگذارد و خودش را در فرم، در تن به صورت ما بشناسد و ما در این شریک هستیم.

پس ما فرزندان آدم را کرامت بخشیدیم یا گرمی داشتیم و جالب است که می گوید ما که هوشیاری هستیم در ذهن و در دریا یعنی همین الان که در ذهن هستیم ما را سوار مرکب هوشیاری می کند، و از ذهن که این همه امروز دیدیم چالش هست در روبروی ما، عبور می دهد. این چالشها وقتی پیش می آید که ما تسلیم نمی شویم. و امروز خواندیم که چقدر لازم است که ما تسلیم بشویم. اینکه این همه می گوید جنیان و انسیان یعنی شیطانهایی که در آدمها هست یا به صورت آدمها هست و هم بصورت جنی هست، جنی هر هوشیاری هست که حسادت می ورزد به ما و نمی خواهد بگذارد که ما به حضور برسیم بله،

چقدر آسان می شود این کار وقتی ما تسلیم بشویم، یعنی همیشه تسلیم بشویم و این زندگی ما را بر اسب هوشیاری سوار کند، از این خشکی یعنی ذهن بگذرانند، به دریا هم که رسیدیم، در دریا هم سوار مرکب بکنند و همینطور از غذاهای نور به ما بخوراند، و ما لحظه به لحظه متوجه خواهیم شد که ما به خیلی از موجودات مثل حیوان مثل نباتات مثل جمادات برتری داریم یعنی کارهایی که ما می توانیم بکنیم، آنها نمی توانند بکنند. خلاصه این هست که در روی صفحه هم نوشته شده:



قرآن کریم، سوره اسراء(۱۷)، آیه ۷۰

وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا  
ما فرزندان آدم را کرامت بخشیدیم و بر دریا و خشکی سوار کردیم و از چیزهای خوش و پاکیزه روزی دادیم و بر بسیاری از مخلوقات خویش بر تریشان نهادیم.

بله، این چند بیت را هم بخوانم تا مطلب کاملا روشن بشود که وحیی که به دل ما می شود، خیلی خیلی مهمتر و خردمندانه تر و نزدیک به عشق تر از زنبور عسل است، یا هر چیز دیگر است. می گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۵

## گر بدیدی حس حیوان شاه را پس بدیدی گاو و خر الله را

می خواهد بگوید که هوشیاری ما در ذهن، یک هوشیاری جسمی و حیوانی است. اگر همین هوشیاری جسمی و حیوانی و ذهنی، خدا را می دید، یعنی منظور خدا که گرامی داشتیم، با من ذهنی می توانستیم با او یکی بشویم، پس گاو و خر هم می توانست خدا را ببیند، یعنی نمی تواند ببیند. به هر حال می خواهد بگوید که با این هوشیاری جسمی و هوشیاری ذهنی، خدا را ما نمی توانیم ببینیم. و این آیه انسان را گرامی داشتیم بی اثر می ماند.

## گر نبودی حس دیگر مرتورا جز حس حیوان، ز بیرون هوا

اگر حس دیگری را ما نداشتیم غیر از این حس حیوانی که به خواهش های نفسانی مربوط است، چون هر کسی که حس حیوانی دارد، حس من ذهنی دارد یا هوشیاری جسمی دارد، عقل من ذهنی دارد، همه خواسته هایش خواسته های نفسانی است. یعنی چی خواسته های نفسانی است؟ یعنی ما با یک چیزی هم هویت می شویم آن مرکزمان می شود، مرکزمان بنا به قانون جذب می خواهد آن چیز را در جهان زیاد کند، کاری هم به آیه قرآن هم ندارد که می گوید: ما انسان را گرامی داشتیم. مقصود انسان از خلقت ما این بوده که در ما به خودش زنده بشود کاری به این چیزها نداریم. می گوید من کارم این است که چیزهایی که در مرکز هست اینها را زیاد کنم و خواهش و خواست اینها را دارم، ولی می گوید این حس حیوانی است، حیوان هم یک همچون چیزی دارد گاو خر،  
درسته؟



## پس بنی آدم مُکْرَم کی بدی؟ کی به حسِ مشترک، مَحْرَم شدی؟

اگر قرار بود که ما حس حیوانی داشته باشیم، همیشه توی من ذهنی بمانیم، عقل من ذهنی را داشته باشیم، که این شبیه هوشیاری حیوانی است، آن موقع دیگر بنی آدم گرامی و ارجمند خدا نبود. و به حس مشترک یعنی همان حس هایی که حیوان دارد ما هم داریم. مثلا می بیند ما هم می بینیم، می شنود ما هم می شنویم، او هم یک جوری محاسبه می کند در ذهنش که کاه را چه جوری بگیرد، ما هم می کنیم که در بیزنس چه جوری موفق باشیم، اینها حس مشترک ما و حیوان است، با اینها محرم خدا نمی توانیم بشویم. درسته؟

### نا مُصَوِّر یا مُصَوِّرِ گفتنت باطل آمد بی ز صورت رستنت

این بیت خیلی مهم است. می گوید اینکه شما راجع به چیزهای مصور یعنی بیرونی که می شود دید، مثل پول مثل باورها، مثل متعلقات، اینها مصورند، می توانی توی ذهن تجسم کنی که اینها چی هستند. نامصور هم چیزی است مثل خدا، خدا را ما نمی توانیم تصور کنیم. اینکه شما راجع به خدا صحبت می کنید، راجع به روح صحبت می کنید، راجع به هوشیاری صحبت می کنید، راجع به معنویت صحبت می کنید، اینها نامصورند. مصور هم همین چیزهای این جهانی گفتنت، می گوید همه اینها باطل است، اگر از من ذهنی رها نشده باشی، بیخودی راجع به خدا حرف نزن.

باطل آمد بی ز صورت رستنت و مکرم هم نیستی و آن آیه را هم عمل نمی کنی، تو هنوز حس حیوانی داری. حالا البته در آن قصه دارد می گوید که: انسان کرمناست، خدا گفته گرامی داشتیم. خیلی بالاتر از زنبور است. ولی حیوان باشد نه. یعنی انسان باید انسان باشد. اینکه بگویند من می خواهم زنبور عسل باشم نمی تواند باشد.

### نا مُصَوِّر یا مُصَوِّرِ پیش اوست

### کو همه مغزست و بیرون شد ز پوست

می گوید نامصور یعنی زنده شدن به خدا چیزی که نمی شود به تصویر کشید، یا راجع به چیزهای مصور صحبت کردن پیش کسی است که همه مغز شده، یعنی هوشیاری شده، همه خون شده امروز به اصطلاح غزل، و از پوست هم هویت شدگی بیرون شده. درسته؟ حالا یک چیز دیگر می گوید:





## گر تو کوری، نیست بر اعمی' حرج ورنه، رو کالصبر مفتاح الفرج

اگر این چیزهایی که می گویم متوجه نمی شوی، یعنی با من ذهنی نگاه می کنی، یعنی کور هستی، در این صورت برای کور حرجی وجود ندارد، یعنی گناهی وجود ندارد. حرج یعنی تگنا، یعنی کسی به تو ایراد نمی گیرد. یک کس نابینایی اگر راه می رود و پایش را می زند به چیزی و نمی بیند.

می خواهد بگوید که من ذهنی نمی بیند، اگر این چیزها برای تو معنی دار نیست، خوب برو، ورنه اگر فکر می کنی که می توانی بفهمی، اینها معنی دارد، پس بنابراین صبر کن، برای اینکه صبر مفتاح گشایش است، کلید گشایش است. به هر حال همه باید صبر کنیم.

اگر شما یک خرده متوجه می شوید مولانا درست می گوید و واقعا این طوری است ولی نمی توانی از این حالت بیرون بیایی، باید صبر کنی. این را هم خواندیم، اینها مربوط به کرمانا بود. و این را هم بخوانیم. صحبت‌های ما حول و حوش این دور میزند که اگر دل انسان از هم هویت شدگیها خالی بشود یا حتی هم هویت شدگی کم بشود بلافاصله محل وحی می شود، یعنی پیغام به آنجا می رسد و آن شخص استدلال می کند در مقابل پادشاه که، چون پادشاه از او می پرسد که این وحی به چه درد می خورد و پیغمبر به چه درد می خورد و اینها. می گوید که دیگر می خواستی به درد چی بخورد و او همه چیز دارد.

و منظور از این صحبت‌هایی که الآن می کنیم و مربوط به دفاتر مختلف مثنوی است، این است که شما باور کنید یا قبول کنید که به موازات ریختن هم هویت شدگیها، مرکز شما محل گرفتن پیغامهای ایزدی خواهد بود. حالا این پیغامها ممکن است به اندازه پیغام مولانا نباشد، گنجور نباشد، ولی برای شما خیلی مفید است. دردهای شما را شفا می دهد، شما را از گرفتاریهای روزمره زندگی نجات می دهد.

روش برخورد و رفتار با فرزندتان، همسرتان را به شما می دهد. و اگر در این لحظه شک دارید و نمی دانید این است یا آن است آن پیغام به شما راه را نشان می دهد. و گفت که این وحی گرفتن و پیغام گرفتن از زندگی و ریختن هم هویت شدگیها، سرنوشت ماست، ما نمی توانیم به آن عمل نکنیم، برای اینکه خدا هم گفته ما انسان را گرامی داشتیم، و انسان نمی تواند حس حیوانی را ادامه بدهد و این به درد خواهد انجامید. و اینجا در چند بیت مولانا توضیح می دهد، که بعضی ها می ترسند بگویند که به دل انسان وحی می شود، برای اینکه تکفیر می کنند و می گویند چطور ممکن است، هم به پیغمبران وحی بشود، هم به انسانهای معمولی، برای همین می گوید:



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۵۳

## از پیِ روپوشِ عامه، در بیانِ وحیِ دل گویند آن را صوفیان

یعنی برای اینکه عامه مردم اعتراض نکنند که این چه حرفی است که می زنی، صوفیان این را می گویند وحی دل، نمی گویند وحی ایزدی، اسمش را گذاشتند وحی دل، ولی مولانا می گوید فرقی نمی کند اسمش چی باشد، این واقعا پیغامی است که خدا به دل شما می نویسد.

## وحیِ دل گیرش که منظرگاهِ اوست

### چون خطا باشد چو دل آگاهِ اوست؟

اسمش را بگذار وحی دل، چه فرق می کند، در حالی که دل منظرگاه خداست، یعنی خدا دارد به آنجا نگاه می کند. امروز هم گفت اینجا کانون است، اینجا آتشکده است، اینجا محل ورود پیغام ایزدی است و عشق است. چگونه می تواند خطا باشد وقتی دل انسان به خدا آگاه باشد، نمی تواند خطا باشد.

## مؤمنانِ یَنظُرُ بِنُورِ اللَّهِ شَدِی از خطا و سهو ایمن آمدی

ای مؤمن تو با نور الهی می بینی، بنابراین از خطا و اشتباه در امانی.

الان به ما می گوید اگر شما این کارها را عمل کردید و از من ذهنی رها شدید، ای مومن تو الان دیگر با نور خدا می بینی، با هوشیاری حضور می بینی، نه با هوشیاری من ذهنی. درسته؟ بنابراین از خطا و اشتباه در امانی. ای مومن تو با نور الهی می بینی بنابراین از خطا و اشتباه در امانی. بله، قصه را ادامه بدهیم، می گوید که:

## نه تو اعطیناک کوثر خوانده ای؟

### پس چرا خشکی و تشنه مانده ای؟

مگر تو آیه « کوثر را به تو عطا کردیم » را نخوانده ای؟ پس چرا خشکیده و لب تشنه مانده ای؟

در اینجا کوثر بی نهایت خداست، فراوانی خداست. می گوید مگر تو این آیه را نخوانده ای؟ خوب اگر خوانده ای چرا عمل نمی کنی؟ چرا تسلیم نمی شوی؟ چرا نمی گذاری فراوانی زندگی به دل تو برسد؟ یادآوری کنم شروع کردیم از آنجا، از مناجات گفت که انسانها با هم هویت شدن با چیزهای فانی حسود می شوند. و گفت حسادت انسانها بیشتر می شود، وقتی یک انسانی می خواهد به حضور برسد. و حتی باشندگان دیگری هم وجود دارند که آنها هم



ایجاد چالش می‌کنند. گفت شیطان از هر دوی اینها کمک می‌خواهد، بگویند که این بنده خدا دارد از دستمان در می‌رود، می‌خواهد به حضور برسد، مواظب باشید، مزاحمش باشید، نگذارید. و اگر یکی از دستشان در رفت و به بی‌نهایت خدا زنده شد، اینها مرتب دستشان را، افسوس را بر دست می‌زنند و دستشان را می‌جویند و عزا می‌گیرند، و می‌گویند این از دستمان در رفت.

و اینها چالشی است که انسان با آنها روبرو است. و الان هم به ما می‌گویند که: اگر تو این آیه‌ها را خوانده‌ای، پس باید بدانی که زندگی بی‌نهایت فراوانی خودش را به هر شخصی عطا کرده و این آیه‌ها اینها هستند، می‌گویند که:

**قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)**

**إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ (۱)**

همانا ما کوثر ( خیر و برکت فراوان ) را به تو عطا کردیم (۱)

این یک آیه است همین را می‌گویند ما فراوانی خودمان را به تو یعنی انسان عطا کرده‌ایم. یعنی مرکز ما حسادت نمی‌پذیرد، تنگ نظری نمی‌پذیرد، برای اینکه جایگاه کوثر است، فراوانی است. درست است؟ پس حالا که اینطور شده می‌گویند که:

**فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأَنْحَرْ (۲)**

پس برای پروردگارت نماز گزار و قربانی کن (۲)

یعنی اینکه لحظه به لحظه در حال تسلیم باش و قسمت‌هایی از من ذهنیت را بشناس و قربانی این کوثر کن، قربانی خدا کن. یعنی از این هم هویت شدگیها یکی یکی با شناسایی که همین نمازت یعنی تسلیم شدن به تو می‌دهد، با این شناسایی‌ها و با این انتخابها و با این حس مسئولیت‌ها، اینها را قربانی آن کوثر کن. چون اینها بروند تو کوثر را و فراوانی را یا بی‌نهایت فراوانی را تجربه خواهی کرد.

**إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ (۳)**

که بدخواه تو خود آبت‌ر است (۳)

بدخواه ما، من ذهنی است، یا من‌های ذهنی هستند. کیست، بدخواه ما کیست؟ درست است که امروز گفته مرکزهایی که از جنس هم هویت شدگی هستند، به دستور شیطان به سراغ ما خواهند آمد، ولی آیا در حال تسلیم هم باشیم، خواندیم که نه، نمی‌توانند کاری بکنند، برای اینکه اینها ناقصند. شما به قدرت فراوانی خدا و خرد او مجهز هستید، آنها عقل محدود من ذهنی دارند، تا یکی بخواهد شما را خشمگین کند، شما متوجه



می‌شوید، به شرطی که در حال تسلیم باشید. تا یکی بخواهد به صورت من ذهنی شما را پشیمان کند، شما را بترساند، شما را برنجانند، شما متوجه می‌شوید، می‌خندید. درست است؟ بله، برای فهمیدن همین‌ها چه چیزی ما را به کوثر هدایت می‌کند؟ بو.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۰۱

## بو قلاووزست و رهبر مر تو را می‌برد تا خلد و کوثر مر تو را

یعنی وقتی تسلیم می‌شوی، یک هوشیاری ظریف که بوی زندگی می‌دهد و شما آن را تجربه می‌کنید در این لحظه، این شما را رهبری می‌کند. توجه می‌کنید که چقدر این موضوعات ظریف و لطیف، و دقت می‌خواهد، و تمرکز می‌خواهد. اینطوری نیست که بعضی مردم می‌خواهند آقا یک چیزی بگویند، ما یاد بگیریم برویم زودی به حضور برسیم دیگر، نیست همچنین چیزی.

مخصوصاً ما که آنقدر افراط کردیم در هم هویت شدگی در دعوا در ستیزه در قضاوت در ایراد گیری، اصلاً خوب گرفتیم که با عقل ناقصمان از مردم ایراد بگیریم، غیبت کنیم، آنها را درست کنیم، خودمان را استاد بنامیم. که امروز مولانا می‌گفت که این من ذهنی می‌گوید استادم، زرنگم ولی نیست. بو قلاووزست و رهبر مر ترا، می‌برد تا خود، یعنی می‌برد تا جاودانگی و کوثر به بی‌نهایت فراوانی خدا مر تو را یعنی تو را می‌برد، بله؟

## یا مگر فرعون و کوثر چونیل

### بر تو خون گشته، ست و ناخوش، ای علی

یا اینکه تو من ذهنی و فرعون کوچک هستی و کوثر، همین طور که برای فرعون و فرعونیان خون شده بود، بر تو خون شده و ناخوش شده ای بیمار، ای مریض، ای من ذهنی. کسانی که اصرار دارند توی من پر از درد بمانند. و امروز گفت جبر را زندانی کرده‌اند. گفتم شبیه این است که آدم یکی را زندانی کند و خودش آنجا نگهبان بایستد. خوب عقل می‌گوید بابا این را رها کن، آخر زندانی کردن این چه فایده دارد، خودت هم برو یک استراحت بکن و بیرون، توی زندان برای چه ماندی؟ ما می‌گوییم باید این من ذهنی را نگه داریم، که این ما را فرعون می‌کند، و رود نیل یعنی آب حیات که هر لحظه از آن طرف می‌آید به جای اینکه زندگی بدهد به ما، ما زندگی را تجربه کنیم، شادی بدهد به ما آرامش بدهد، تبدیل به غم و غصه شده، یا مگر فرعون و کوثر، یعنی بی‌نهایت فراوانی خدا که مال ما است، گفته به شما دادم این را، مثل نیل به ما خون گشته و ناخوش، ای مریض باید بیدار بشوی.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۵

## این چنین لطفی چون نیلی می رود

### چونکه فرعونیم، چون خون می شود

یعنی هر لحظه این لطف خدا مثل رودخانه نیل می رود، می خواهد وارد چهار بعد ما بشود، چون ما مقاومت می کنیم ستیزه می کنیم، من ذهنی داریم و این را اصل می دانیم، چون که فرعونیم هر لحظه بلند می شویم و می گوییم من می دانم و اجازه نمی دهیم به خرد زندگی و کن فکان کار کند و به قضا احترام نمی گذاریم، خون می شود، درست است؟ بله الان می گوید:

### توبه کن، بیزار شو از هر عدو کو ندارد آب کوثر در کدو

بیدار شو و برگرد، و بیزار شو از هر دشمن که در کدویش آب حیات، فراوانی خدا را ندارد. یعنی من ذهنی دارم. ببینید این صحبت‌هایی که الان می کنیم بسیار مستقیم، واضح و آشکار است. توبه کن بیزار شو از هر عدو، یعنی اگر شما روی خودتان کار می کنید، هر من ذهنی اطرافتان ممکن است به شما لطمه بزند، می گوید: از آنها بیزار شو چرا که آنها آب کوثر را، شادی زندگی را، فراوانی زندگی را ندارند.

در عوض چی دارند؟ حسادت، گرفتاری، تنگ نظری، رنجش، خشم، میل به آزار رساندن، میل به تغییر دیگران، نصیحت کردن، اینکه دیگران درد می افتند من خوشحال می شوم، اینها آب کوثر نیست. اینها در کدویشان، در ظرفشان، در مرکزشان آب کوثر ندارند، و کسی که آب کوثر ندارد، فراوانی را ندارد، این دشمن بشریت است. اگر شما روی خودتان کار می کنید، دشمن شما هم هست. دارد می گوید مولانا، مواظب باش، دشمن این نیست که ما برویم با او بجنگیم، می گوید مواظب باش.

### هر که را دیدی ز کوثر سرخرو او محمدخوست با او گیر خو

می گوید هر که را دیدی که از آب کوثر یعنی آب حیات که این لحظه از آن طرف می آید، سالم است و آب کوثر، آب حیات، خرد زندگی، عشق زندگی وارد چهار بعدش می شود، تنش سالم است، فکرهاش سالم است، هیجانانش از جنس عشق است، پر از جنب و جوش است، پر از خیر و برکت است، او خوی محمدی دارد، با او خو بگیر. برو با او رفیق بشو. وگرنه دوری کن.



## تا احبَّ لله آبی در حساب      کز درختِ احمدی با اوست سیب

احب لله یعنی دوست داشت برای خدا، تا در شمار آدمهایی به حساب بیایی که دوست داشتنش برای خداست، به خاطر خداست. یعنی به خاطر هم هویت شدگیها نیست، به خاطر تصویر ذهنی نیست که از خودش درست کرده، می خواهد این را حفظ کند، به خاطر تأیید و توجه و قدردانی مردم نیست. می گوید برو با آن رفیق بشو. برای اینکه از درخت زندگی، از درخت حضور، از درخت احمدی، احمد در ضمن لقب حضرت رسول است، که او هم به گنج حضور زنده بوده، پس از درخت هوشیاری، از درخت احمدی، میوه با اوست. پس میوه درخت احمدی همین سلامتی است، سلامتی فکر است، سلامتی روح است، آزاد شدن هوشیاری از من ذهنی و زنده شدن به بی نهایت خدا و به کوثر است. و اینکه می گوید ما کوثر را به شما عطا کردیم دارد به عمل در می آید. درست است؟

## هر که را دیدی ز کوثر خشک لب

### دشمنش می دار هم چون مرگ و تب

هر که را دیدی که پر از درد است و آب کوثر نمی خورد، مقاومت دارد در این لحظه، قضاوت دارد و نمی گذارد کوثر، فراوانی خدا به مرکزش برسد، و پر از محدودیت است، پر از تنگ نظری است، پر از بدخواهی است، پر از عیب بینی است، پس لبهایش خشک است. این دشمن توست، تو هم او را هم دشمن می دار، مانند مرگ و تب. همان طور که از مرگ و تب می گریزی از آن هم می گریز.

## گر چه بابای تو است و مام تو      کو حقیقت هست خون آشام تو

حتی پدر و مادر باشند، گر چه بابای تو هست و مام تو. ولو اینکه پدرت هست یا مادرت هست، بدان که آنها در حقیقت خون آشام تو هستند. این جور ابیات شنونده را چه در نقش پدر باشد، مادر باشد، فرزند باشد، دوست باشد بیدار می کند. آدم به خودش نگاه می کند. من که بابا هستم یا مادر هستم، آیا طبق گفته مولانا خون آشام بچه هایم هستم؟ مولانا می گوید ولو اینکه بابات هست و یا مامانت هست، اگر از کوثر و فراوانی خدا خشک لب است، از او مثل مرگ و تب فرار کن. باید بیدار کننده باشد.

## از خلیل حق بیاموز این سیر      که شد او بیزار اول از پدر

پدر ابراهیم خلیل بت تراش بود و می گوید این سیرت ها را، این روش را تو از خلیل یا دوست خدا بیاموز، برای اینکه او انسانی بود که به حضور زنده شد.



وقتی به حضور زنده شد، متوجه شد که پدرش بت تراش است و پدرش نباید او از این راه بیرون بیاورد، بنابراین اول از پدر بیزار شد.

## تا که ابغض لله آبی پیش حق تا نگیرد بر تو رشک عشق دق

تا در شمار کسانی به شمار آبی که خشم و غضبشان نیز برای حضرت حق است، تا غیرت عشق الهی خلوص ایمان و ایقان تو را مورد طعن و ایراد قرار ندهد.

ابغض لله یعنی، که در اینجا گفته ابغض لله یعنی برای رضای خدا دشمنی کرد. در اینجا واقعا منظور دشمنی کردن من ذهنی نیست، منظور دوری و بیزاری و پرهیز است، که به خاطر خدا می‌گوید تو دوری کنی، پرهیز کنی، تا غیرت عشق تو را سرزنش نکند. می‌خواهد بگوید که هر کسی که آمد مزاحم تو بشود، تا تو به حضور نرسی و مقصود اصلی زندگیت را به عمل در نیآوری، تو ازش دوری کن. یعنی در راه خدا برای رضای خدا دوری کن. پس بنابراین دوری ما به خاطر این نیست که به خاطر شرطی شدگیهایم، خوشایندها و بد آیندهای من ذهنیم من از او دوری می‌کنم، یا به او خشم می‌گیرم، این کار ذهن نیست، بلکه من دوری می‌کنم برای اینکه این چیز یا این شخص می‌خواهد من را از آن عالم بیرون بیاورد، از حضور بیرون بیاورد، دارد تحریک می‌کند من ذهنی من را، و اگر من از او دوری کنم در حضور می‌مانم.

یک چیزی در بیرون حرص شما را برانگیخته یکدفعه متوجه شدید که توجه شما را دارد می‌بلعد. قبلا این‌ها را صحبت کردیم. تو نمی‌روی دوری می‌کنی به خاطر خدا، به خاطر رضای خدا، به خاطر اینکه از جنس خدا بشوی. اگر نکنی غیرت عشق به تو خواهد خندید، مسخره خواهد کرد، ریشخند خواهد زد، طعنه خواهد زد.

یعنی در این لحظه خدا به ما می‌گوید که: چطور شده که تو این قدر واکنش نشان می‌دهی به اطرافت، اینقدر آدمهای اطرافت می‌توانند توجه تو را جذب کنند، بعد آن موقع به من توجه نمی‌کنی. این خنده دار است، در حالیکه من لحظه به لحظه دنبال توجه تو هستم می‌خواهم کوثرم را به تو بدهم، تو چرا متوجه نمی‌شوی که اینها همه حسود تو هستند. توجه کنید این ابیات نباید مورد سوء تفاهم قرار بگیرد بلکه باید بیدار کند. بله، این هم معنی بیت هست می‌گوید:

تا در شمار کسانی به شمار آبی که خشم و غضبشان نیز برای حضرت حق است، تا غیرت عشق الهی خلوص ایمان و ایقان تو را مورد طعن و ایراد قرار ندهد.



## در نیابی منهج این راه را

## تا نخوانی لا وِإِلَّا اللَّهَ را

می گوید تا موقعی که لا و الا الله را واقعا، عملا تجربه نکنی، تو راه روشن این روش را و این راه را در نخواهی یافت. تا زمانی که من ذهنی هست، تا زمانی که مدت‌ها نیامدی، تسلیم بشوی فضاگشایی کنی در این لحظه، با دید زندگی به هم هویت شدگی هایت نگاه کنی و یکی یکی اینها را شناسایی کنی، و بگویی لا، یعنی من از جنس تو نیستم، بیفتد، من انکار می کنم که از جنس پول هستم، از جنس فرزند هستم، من انکار می کنم که از جنس هم هویت شدگیه‌ایم هستم، این هم هویت شدگی ممکن است دردهایم باشند، ممکن است مقامم باشد، ممکن است دانشم باشد، ممکن است هیكلم باشد، ممکن است زیبايیم باشد، این ها مشخصات جسد است.

امروز گفت مولانا. هر چیز فانی دیگری که من باهاش هم هویتیم، تا اینها را یکی یکی لا نکنم، نخوانی یعنی در عمل این را تجربه نکنی، نه که بگویی فقط گفتم این کلمه را، لا اله الا الله مسلمان شدم، همچین چیزی نیست. شما که آمدی بعنوان هوشیاری با هزار تا چیز هم هویت شدی، تا همه اینها را لا نکنی و نیاندازی و به این الا الله زنده نشوی و آن هم در واقع خودش نشوی، عین خودش نشوی، به عمق بینهایت او و کوثر او زنده نشوی، تا زمانی که تنگ نظری، تا زمانی که حسودی، تا زمانی که مزاحم دیگرانی، دیگران را می خواهی عوض کنی که به حضور برسند. دلت به حال دیگران می سوزد که من بروم آنها را بحضور برسانم، پس من ذهنی داری،

شما آن را هم لا کن، این تمایل شدیدی که من می توانم به دیگران کمک کنم به حضور برسند لا کن، بگو به من چه؟ چرا خدا نکند؟ خدا برود اینها را به حضور برساند، من که نمی توانم، من باید روی خودم کار کنم، توجه بکنید انسان باید هفت هشت سال لا کند، بعد الا الله بشود، بعد نور خردی که در اثر الا الله ساطع می شود، نور عشقی که از او صادر می شود، وقتی فهمید همیشه کنار خدا بوده و با او یکی هست و عملا به بینهایت او زنده شد، آن موقع راه روشن را پیدا می کند، می فهمد انقدر ساده بوده.

در نیابی منهج این راه را، منهج یعنی راه آشکار و روشن، راه آشکار و روشن است که ما از جنس خدا هستیم، دل ما مال او است و خودش را از ما هر لحظه هر جور می خواهد بیان می کند، این روشن است، چه چیزی تاریک کرده؟ همین کلمات، همین هم هویت شدگیها، همین که فکر می کنیم، فکر را به فکر می چسبانیم، همین که بین فکرها را می بندیم، همین که زندگی را به مفهوم در آوردیم، همین که می گوییم زندگی من، خدای من، بجای این که به او زنده بشویم، هم‌ااش ذهنی کار می کنیم، همین که در توصیف هستیم، توصیف خدا و خودمان هستیم،





همین که می‌گوییم خدای من و خدا را تملک کردیم و همین که می‌گوییم خدای من و دین من از مال شما بهتر هست و مایه ستیزه و مقاومت من هست، همین که مقاومت می‌کنم، همین که از این حرفها می‌زنم.

اجازه بدهید چند بیت هم از دفتر اول بخوانم دیگر خیلی کوتاه که مربوط به همین احب لله یعنی دوست داشتن بخاطر خدا و حالا دوری کردن بخاطر خدا باشد را سریع بخوانم و این هم دیده باشیم که انشالله این ابیات یک خُرده بیشتر روشن کند که چی گفت مولانا در این که دوست داشته باشیم بخاطر خدا و دشمن داشته باشیم تا بغض کنیم و دوری کنیم و پرهیز کنیم بخاطر خدا. می‌گویید، در کجا می‌گویید؟ در دفتر اول:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰۲

## چون در آمد در میان، غیر خدا تیغ را اندر میان کردن سزا

یعنی وقتی من قسمت ثابتم، حضورم از بین رفت و خشمم آمد، هیجانم آمد، مرکز شد هم هویت شدگیها و دیدم بسته شد و دارم واکنش نشان می‌دهم، باید تیغم را غلاف بکنم، یعنی نه فکر کنم و نه عمل کنم. و این دستورات عمل برای همه ماست.

## تا احب لله، آید نام من تا که انغص لله، آید کام من

تا دوست داشتن برای خدا نام من بشود، یعنی من در زمره آدمهایی باشم که دوست می‌دارم بخاطر خدا و این سبب می‌شود که ماهیت من و اصل من آشکار بشود، چون من دوست نمی‌دارم بخاطر یکی از هم هویت شدگیها. و این دو تا کلمه خیلی مهم هست دو تا اصطلاح، دوست داشت بخاطر خدا و دشمن داشت برای خدا. ببینید چه اتفاقی می‌افتد، انسان در من ذهنی فردی درد می‌کشد، و نمی‌تواند دردش را تحمل کند، پس از یک مدتی پناه می‌آورد به من ذهنی جمعی، گاهی اوقات انسان خودش را وقف کارهای جمع می‌کند و بنظر می‌آید این من ذهنی ذوب شد، ولی ذوب نشده، خیلی موقع ها یکی می‌گوید من نه پول می‌خواهم، فقط می‌خواهم به مردم خدمت کنم و به جای من ذهنی فردی، قسمت اعظم من اش از من ذهنی جمعی تشکیل می‌شود.

من ذهنی دو قسمت دارد، یکی از جمع می‌آید، یکی از فرد، من ذهنی فردی خیلی غیر قابل تحمل می‌شود، و در نتیجه یک قسمتی از من ذهنی را همیشه آدم به جمع موکول می‌کند، حتی آدم می‌تواند عضو خانوادش باشد، عضو یک گروهی باشد، عضو یک باشگاهی باشد، عضو یک مذهبی باشد، یعنی تعداد زیادی مردم باید در یک چیزهایی مشترک باشند، و من هم یکی از آنها باشم، اما تایید و توجه آنها برای من الان خیلی مهم هست. در



نتیجه خیلی موقع ها دوست داشتن من و دشمن داشتن من بستگی به این دارد، که جمع چی می خواهد، جمع چه انتظاری دارد؟

خیلی موقع ها ما همین طوری دوست داریم برای خوشایند دیگران، خوشایند جمع، آقا، خانم ما دشمن فلان قبیله و فلان دین هستیم به خاطر این که ما این طوری هستیم، جمع ما این طوری فکر می کند، این ها با این دو تا مطلب نمی خواند، احب لله یعنی دوست داشت برای خدا و دشمن داشت برای خدا.

خودش اول گفته به محض این که حس کردی که این قسمت ثابت شما ریشه کن شد و شما آمدی به ذهن و سطحی شدی، خرد زندگی قطع شد، عشق زندگی قطع شد، تیغ فکر و عمل را بگذار تو غلاف، می گوید تا کام من، مراد من از این نمی آید که شما تأیید کنید که من از چیزی بیزارم. من هم بیزارم، من هم عین شما بیزارم، کام من آن نیست. کام من آن است که به زندگی زنده بشوم. من هر چیزی را که، مولانا دارد می گوید، این نصیحتی است که ما الان قبول می کنیم. هر چیزی که توجه من را می دزدد من با آن دشمنم و کام من از زنده شدن به زندگی می آید، نه دشمنی بخاطر یکی از مشخصات من ذهنی خودم که از جمع می آید، یا حتی از فرد می آید.

این بدآیندها و خوش آیندها بوسیله جمع به ما تحمیل می شود. برای این که گروه ما از من خوشش بیاید من هم هرچی شما می گوید قبول دارم. من هم دشمن این ها هستم. بله من هم خوشم می آید از این ها، من هم دوست دارم. نه این درست نیست. این درست نیست. شما باید آن قسمت از من ذهنی تان را که به جمع وابسته است را خوب بشناسید. بله این هم حدیث است.

هر که برای خدا ببخشد و برای خدا امساک کند و برای خدا دوست بدارد و برای خدا دشمن دارد و برای خدا ازدواج کند همانا ایمانش کمال یافته است.

یعنی با من ذهنی ازدواج نکند با بودن و با حضور ازدواج کند، همانا ایمانش کمال یافته است. درست است؟

## تا که اعطا لله آید جود من      تا که امساک لله آید بود من

تابخشش من بخشش درراه خدا باشد. تا بود من یعنی بودن من، امساک و پرهیز بخاطر خدا باشد. توجه می کنید که در این حالت ما هر چیزی را که می خواهد توجه ما را ببلعد در این لحظه ما از آن امساک می کنیم. خودداری می کنیم. بخاطر اینکه این بودن را نگه داریم. واضح است معنی بیت.



## بُخْلِ مِنْ لَدُنِّهِ عَطَا لَدُنِّهِ وَ بَسِ جَمَلُهُ لَدُنِّهِ نِيَمٌ مِنْ أَنْ كَسِ

شما می توانید این را بگوئید که من مال هیچ کس نیستم، هیچ نیرویی، هیچ هم هویت شدگی از بیرون نمی تواند ادعا کند که صاحب من است. اگر شما بوسیله چیزی در بیرون کنترل نمی شوید. پس شما مال خدا هستید و مال کسی نیستید. یعنی بخل ام، دوری ام، پرهیزم، بخاطر خداست و بخشش ام بخاطر خداست و بس. همه چیزم بخاطر خداست و من مال کسی نیستم. یا باید اینطوری باشیم.

## وَ أَنْجِهْ لَدُنِّهِ مِیْ كُنْمِ تَقْلِيدِ نِيَسْتِ

### نِيَسْتِ تَخْيِيلِ وَ كَمَانِ جَزْدِيدِ نِيَسْتِ

می گوید آن چیزی که برای خدا می کنم، معلوم است که در این لحظه من صفر هستم، کاملاً موازی با زندگی هستم، هیچ ستیزه و مقاومتی ندارم، و هیچ دانشی غیر از این لحظه که زندگی به من می دهد، من ندارم. می گوید این که برای خدا می کنم، بخاطر این نیست که به تو نگاه می کنم، چون تو آنطوری می کنی من هم می کنم. یا جمع می کند، می کنم. نه، این خیال نیست، فکر نیست، از فکرهای هم هویت شده نمی آید. بلکه جز دید زندگی نیست، برای اینکه مرکز از جنس خداست. هم هویت شدگی ها بیفتد، هم‌اش عدم است و زنده شدن به خدا.

## ز اجتهاد و از تحری رسته ام آستین بر دامن حق بسته ام

یعنی به وسیله من ذهنی کوشش نمی کنم. اجتهاد را اگر بگوئید یکی من را با ذهنم هدایت می کند، نمی کند. تحری یعنی جستجو، من قبله ام را پیدا کرده ام، دنبال قبله نیستم. قبله ام کجاست؟ موازی ام با زندگی، در این لحظه تسلیمم. و این فضای گشوده شده که بی نهایت است و شامل کوثر است قبله من است. و در نتیجه دستم رامحکم بردامن خدا زده ام.

ز اجتهاد و از تحری رسته ام، دیگر دنبال قبله نمی گشتم، قبلاً قبله را نمی شناختم، با من ذهنی دنبال خدا می گشتم، من کدام ور نماز بخوانم، عبادت کنم. الان این مرکز این قدر گشوده شده، نه خودم باید جد و جهد کنم و نه جستجو کنم با ذهنم. پس معلوم می شود وقتی تسلیم کامل می شویم در این لحظه گرفتیم دامن خدا را.



## گر همی پرم، همی بینم مطار / و همی گردم، همی بینم مدار

اگر می پرم در فضای یکتایی، محل پرواز را می شناسم. مطار یعنی محل پرواز، اگر می پرم بعنوان هوشیاری، محل پروازم را می بینم، می شناسم. و اگر در بیرون می گردم در مداری، برای کاری، آن را هم می بینم. اینطوری نیست که من ذهنی من را کنترل کند، کورکورانه بکشد این ور، آن ور، نه، من الان به وسیله زندگی هدایت می شوم، خرد زندگی می ریزد به فکر و عمل هر لحظه و می دانم کجا می پرم و اگر در بیرون هم کاری می کنم مدارم را می بینم.

## ور کشم باری، بدانم تا کجا / ماهم و خورشید پیشم پیشوا

اگر باری می کشم مثلاً درد هوشیارانه می کشم، می دانم تا کی باید درد هوشیارانه بکشم، تا اعتیادم تمام بشود به جهان. اگر زحمت می کشم و دارم دنبال کاری هستم، می دانم دنبال چه کاری هستم، تا کجا باید زحمت بکشم. اینطوری نیست که این من ذهنی من را بیگار بکشد، یک عمر با من ذهنی ما بادام پوک کاشتیم، اصلاً نمی دانیم برای چی؟ نمی دانیم برای چی این قدر پول جمع می کنیم؟

نمی دانیم چرا این قدر مثلاً ما حرف می زنیم؟ نمی دانیم چرا با بچه هایمان اینطوری رفتار کردیم؟ چرا با همسرمان این قدر دعوا کردیم؟ چرا با مردم این قدر دعوا کردیم؟ منظور ما چی بوده اصلاً؟ تا کی باید این کار را بکنیم؟ چرا این قدر بار می کشیم؟ ورکشم باری، بدانم تا کجا. برای اینکه ماه هم نور خورشید را منعکس می کند، پیشوای من خورشید است، خورشید در اینجا زندگی است، خداست.

ببینید، این گفتگوها نشان می دهد که مرکز انسان وقتی خالی شد از هم هویت شدگی ها، محل فرود وحی می شود، خرد می شود، عشق می شود، و مثل ماه که خورشید به آن می تابد، نور را می تاباند و در فضای یکتایی می داند کجا می پرد. در بیرون هم کار می کند، می داند این کار برای چی است؟ تا چقدر باید بکند؟ و حتی الان درد هوشیارانه می کشد، می داند درد هوشیارانه می کشد، برای اینکه لا کند. گفت اگر لا و الا الله را نخوانی، راه روشن این راه را نخواهی دید.

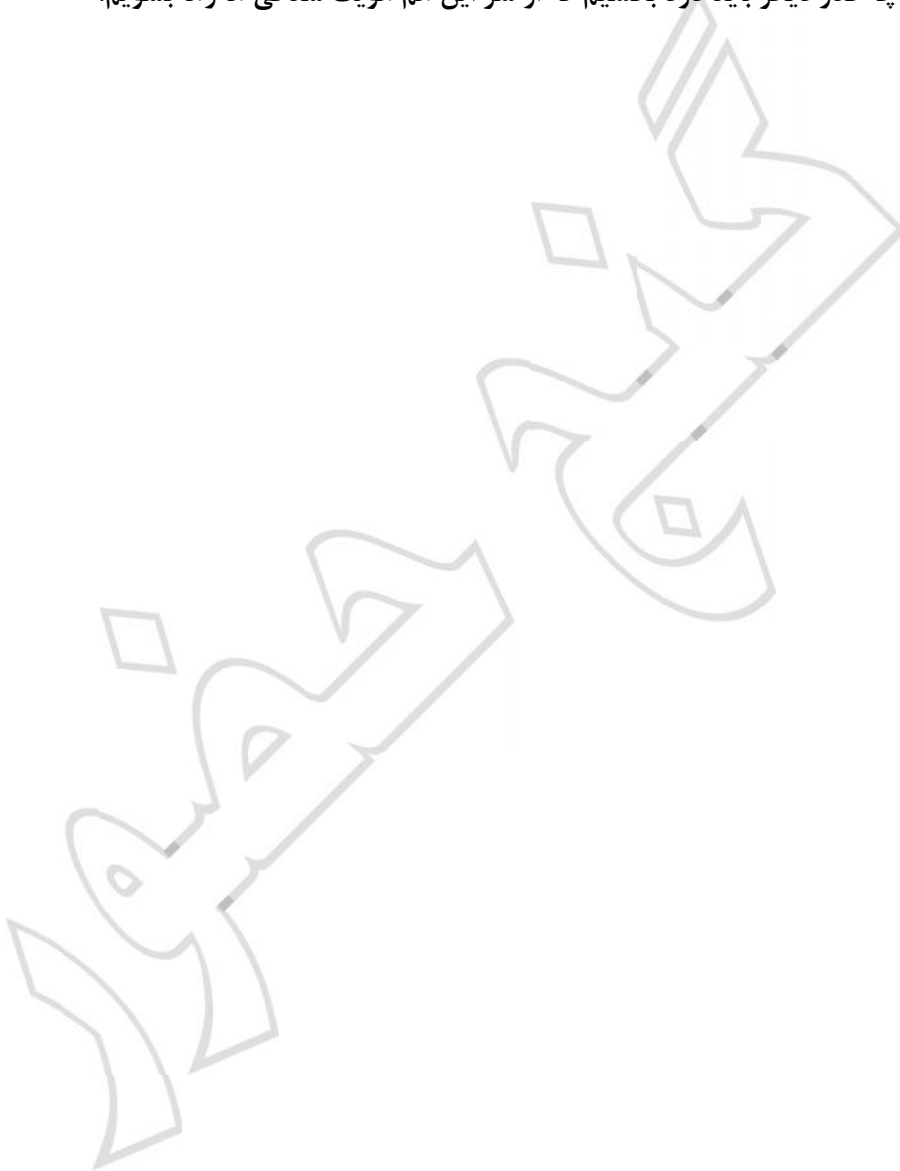
## بیش ازین با خلق گفتن، روی نیست

### بحر را گنجایی اندر جوی نیست

دیگر بیشتر از این با خلق گفتن به صلاح نیست، چرا؟ ممکن است ایجاد سوء تفاهم بکند، مولانا می گوید البته، بله. برای اینکه دریا در جوی نمی گنجد. اقیانوس را نمی توانی در جوی جا بدهی، بحر یکتایی را نمی توانی در من



ذهنی جا بدهی. یعنی چی؟ یعنی همه ما باید سعی کنیم این من ذهنی را بشناسیم و اجازه بدهیم زندگی یواش یواش این را کوچک کند، کوچک کند، کوچک کند، تا جایی که هیچی از آن باقی نماند. و تازمانی که این هست، نمی توانیم ما خدا را این تو بگنجانیم، از کوشش های بیهوده باید دست برداریم، باید تسلیم واقعی بشویم، بگذاریم زندگی روی مرکز ما کار کند، و آن زمانهایی که تسلیم هستیم، می دانیم که کجا داریم می پریم، با چه دیدی می بینیم، و چه قدر دیگر باید درد بکشیم که از شر این هم هویت شدگی ها رها بشویم.





مشخصات تلویزیون گنج حضور  
اروپا و خاورمیانه (از جمله ایران)  
ماهواره Hotbird  
Frequency: 11034  
Symbol Rate: 27500  
FEC: 3/4 Pol: Vertical

مشخصات تلویزیون گنج حضور  
(در آمریکای شمالی)  
ماهواره Galaxy 19  
Frequency: 12084  
Symbol Rate: 22000  
FEC: 3/4 Pol: Vertical

فرکانس تلویزیون گنج حضور  
خاورمیانه (از جمله ایران)  
ماهواره : Yahsat  
Frequency: 11766  
Symbol Rate: 27500  
FEC: 5/6 Pol: Vertical

لینک متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>